

مركز تہذیب و ثقافت
ایران
تبع ۱۱/۱۲/۱۳۵۶
سید محمد

[illegible]

[illegible]

بدید الی باد نه بر من است حق تعالی اینست که استوی داده باشد در کمال و جلال و جبر و انجالی اللهم زد و زد و زد
 او ان فرمود که فعدتم پس بعضی از مردمان و خیره را جمع بکنند بمرمان که در آیه ذلک یوم لم یجمع له الناس
 مذکوب منی چون قائم شود قیامت بعضی از مردمان شقی بکلی بخت باشند بقضای وجهه دوزخ جا
 او بود و تسعید و بر حق بلیخت موجب عده بنت ما وای او بود پس شقی کسی است که نایب باشد از
 و سخی عداقت سبب صحت و سعادتی است که از عذاب فانی شود بجهت کسب عتقا ما الذین
 یعدون انما انکم بدخمت شد فی النار پس در آتش دوزخ انداخته اند فعدتم را ایشانست در آتش دوزخ
 نرفیق و فواید سخت و دشمنی و ناله زار در بیضا و کما مذکور است که غیر از عداقت نفس است شقی رذائل و شتم
 ان در مدح صحت حمایت و شقی در آخر آن استعداست نشیبه فرمود زیاد اختیار با اصوات طهارت بر تقدیر
 این بیخمان در دوزخ بایان ندهد و عداقت و نیت اشتقاق از زهر است بمعنی شدت و دشمنی اواری باشد
 که از اندرون بیرون آید یا نشانی نفس و امان طول مغرط است بقولم جل شامی کالدین فیهما
 در حالتی که حاوید باشند در آن کما دامت السموات و الارض مادام که آسمانها و زمینها برای خوف
 بسمه ای تغییر است از نایب و مانع با غیر عرب تغییر از آن میسرند بر سلسل تمیل و در عرفان این کلمات عبارت
 از نایب و تقوی است پس دوام دوزخیان بدوام آسمان و زمین باز بسته نبوده بقدری دال بر نایب و عوا
 اهل نار و انقطاع دوام ارض و سما و در دست الا امانت و عداقت دیگر آنچه خواهد خدای تو که مرآت ترا
 از عذاب بعذاب زمره معذب سازد یا عذله دیگر غیر از عذاب آتش چه در دوزخ انواع عذاب و عقوبت
 و یکی از آنها است که با آتش عذاب کنند پس استناده خود دارند در عذاب نازنه از خود در دوزخ و آتش
 است که کفار معذب باشند بعذاب خاص در حکمت و کیفیت الله خدا خواهد این خراده دوزخ آران بها
 زود و از پنجاست که قرالار بمعنی او حمل کمر و گفته معنی است که و ما شاد و ربک الزیادت و یا مراد
 باشتیاق و روشنائی ایمان باشند و مستغنی فراق اهل توحید که بعد از عذاب بهشت در نهم و ان قدر
 کافی است در جود استغنی زیر کمره و مال حکم از کل کافی است زوال بعضی از آن است که عداقت کبر و
 تو فقال لها یدید که نشسته است هر چه را که خواهد از عذاب بدوام اعراض معنی و مانع و اما الذین
 سعدوا و اما انانکه یکین شدند فی الجود پس ایشان در بهشت اند که کمال یک کافیه با وید باشند و
 کما دامت السموات و الارض مادام که آسمانها و زمینها اینها غیر از نایب و تقوی است و یا مراد
 آسمان و زمین آخرت و یا بقای فوقی و تحت که همیشه در بهشت است و اما الذین سعدوا و اما الذین
 بر عداقت که ایشان از خود نفع چنانکه داشته باشند فوقی دیگر از آن بدل که داشته و عداقت

کما یفانه انما خود به داد سبک بر در دگر تو اعمالکم جزا و کرامت ای این فایده خیر غیر و ان
نشر کما در اصل من مابوده و ما بعضی الذین قلب نون بیم شده بجهت ادغام و بواسطه اجتماع
یه حذف اول شده و کس نمی که محفف خوانده و عالم آن نوطیه قسم است و ما زاید و تنبیهی کلام
و یا ان ناهیه است اما بعضی الایعین است چنانکه من خدا خواسته است که جزای کرداری او بر وجهی که باید
بدور سازد و کما یعلمون که جبین در رسیده خدا آنچه می کنند دانست و آگاه و جزای نعت
نشود و اگر حقی باشد بعد از ان رسول خود را فرمود باستقامت در تبلیغ رسالت و بیان شرایع بران
نبی که بران منزل ساخته و قیام بوظایف عبادات بعد از افراط و تفریط که مقوت حقوق است و فرمود
ما ستقیم پس مستقیم بپوش که اوست که چنانکه فرموده و حق کتاب مکات عطف بر ضمیر
سنگین و استقامت رعایت ناکند بجهت و قوه فصل است که قیام مقام همی نه فداست یعنی باید
مستقیم و دانسته باز استوار از ایمان آوردند با تو و لا یقطع و بیرون مرد میان حدیث و از خود
خدا در حدیث بر باده و نقصان الله ما تمون که بدست که خدا بدو فرمودی کنید بصیغی نیاز است
باید دانست که مستقیم در طریق دین تویم است که در او امر و نواهی آن نایت قدم و سرخ دم
باشد ابوعلی دقاق را از استقامت بر سریند گفت استقامت است که سر خود را از مایه محفوظ دارد
و خون حقیقت استقامت سوس است در جمیع احوال هر جاده حق بران وجه که مامور و مرضی بود
است و چشم دل از ماسودا بر دوخته بالطیبه مقبولی باشد و این در رعایت حضرت ازین جهت در جمیع قرآن
آیت بران حضرت استوار این آیه بود چنانکه ابن عباس روایت کرده و ما نزلت علی رسول الله جمیع القرآن
آیه گمانت باشد اشق علیه من هذه الایه و لهذا چون لدان حضرت بر سریند که ما امرع الشیبه الیک هر چه
زور بپوشافت و فرمود که شیبی شوره بود یعنی شوره بود و ما بهر سخت و بعد از ما باستقامت
نه مردمانی از عداوت در امور دین و میل بظلمه و کائنات که کون بعضی میل به سبب یعنی میل
اند ملیند الی الذین ظلموا بسوی آنکه ستم کردند بر خود و بر غیر خود تعظیم ذکرشان حلیم است و طاعت
و انما انان در قبر است که غیر خود خود که من دعا ظالم بالیقاق و فقدا حب ان یقع الله غرته
بر که ظالمی مدعا که ببقای خود و ستم نیست که بر عداوت خود در زمین خدا حاصل که حق تعالی در خط
رحمت خود بر خیزد ظالم میفرماید که اندک میل در حق تعالیست که با بهیاست که ستم نکند پس برسد به آتش
و ازخ از سفیان روایت است که جنم و انما للقوم از ایزون ملک و چنانکه در دنیا که ایست
در نه در نظم و تدبیر بران خطیب بر سر و موانع که با او بودند بجهت نفیست این استقامت است

عمل است چنانچه این استقامت میل است با هر طرفین از اطراف و تفریط و نظم عبادان است که بر نفس خود
 باشد باز تکلیف و محبت و یا بر غیر خود بر وجهی که کما یصلحون نیست در شمار اهل دنیا و فی الله عز و جل
 من اولی الامر و دستاورد عذاب از شما باز دارند لکن الله یستخیر من یشاء و داده بود به هر حکایت او
 موجب تعذیب ظلم است و لغت نم حجت است بعد از نفرت غیر او است بر دفع عذاب او از راه در جنت
 چون روز قیامت قائم شود نادیده از قبل رب العزت ندانند که با آنند ظالمان و یا ورا ایشان به هر راه رایج
 کنند تا بهر کسی که برای ایشان دوای را که بیفهماده باشد و قلم است و میفرماید ایشان و هر چند بر سر
 در یکتا بود نهند از ایشان و در هر دو دفع اندازند از سیفان بر سینه منکر ظالمی در باید است بسته و هر ملک
 مشرف بود او را آب توان داد فرمودند لغت از آبش ندهد میزد خود او را بگذارید تا ببرد و اگر هم
الصلوة و بپا در نماز را با هر ابط و ارکان طریق الشکاک در دو طرف روزی لعمری الله
 و ساعتها از شب که قرب شمار است چنان مانده از زلزل است ادا و در دمار و دوطی اهلک و تار
 ماند است زیرا که اقرب حلو است با علی نه از هر طرف اسفل خود و هر زلزله با بعد و الی غیره و باز
 زلزله یکدست و عتقا آورده که جزو روزی که خواهد بود و خشت زنی صفت بملک بر آمد و خردن آمد و گفت
 خوام و خوشتر از این در خانه دارم همراه من یا تا آنرا خود هر چون در خانه نمی دانم و آن او را در بر رفت و
 تحقیق نمود زن لغت از حد بر سر او و اعمال ایشان شد و بمجلس حضرت رسالت آمد و موعظه فرمود
 رسانید که یا رسول الله هر چه می داری در حق مردمی که زن بیگانه را بخانه خود آورد و بعد حجاب میان ایشان ملک است
 واقع شود حضرت هیچ جواب نداد منتظر می میسود تا وقتی در نماز دید در آمد رسول نماز بگذارد و میرفت آمد
 و این آیه آورد انکم لکفیکم که بدست بر نیکیهای معنی نماز بیبختی است ین هئ الشکایات میرود و
 گویند بیدار حضرت از آن هر سینه نماز عمر ما گذاردی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود آن فدا شود
 این نه است و بدیت که او را طاعت ظلم عام را محو می سازد باید که هیچ سینه را جز سینه از هر صغیر باشد
 هر آنکه بگوید یا حق و هیچ سینه را جز سینه نداند اگر چه کوچک باشد و هر آنکه نیت کند است آن امر
 باشد و چاقب آن اضرار معصیت هیچ چیزی نیست که آن را سرع باشد در محو خطی از او یا اینه
 انکم لکفیکم الشکایات ذلت آن امر استقامت است و استقامت حلو ذلت عبادان که
 بنیت مراد کنند که آن را و بدیدند که آن را به استیجاب از خداست و ذکر سبب تمام فیض رحمت
 بر عباد و حیث ذکر و ذکر کم و یا صبی و هر چه من بر تبلیغ دعوت که متفطن از است ذکر
 یا ما ذکر یا ما حاجت ما به خواهی ذکر آنکه بس بدست که خدای ذکر یا ما حاجت ما به خواهی

[illegible]

[illegible]

مردی از آن عورتی که از محمد بن ابی بکر انتفال الی یعقوب بن شام میفرمود
 در بهمان شب آنکه از آن عورتی که از محمد بن ابی بکر انتفال الی یعقوب بن شام میفرمود
 در حالتی که در آنجا بود گفت یعنی توبه کردم و با هم کلیم میباشم و این توبه بلفظ
 و بوضوح گفتیم که توبه کردم و با هم کلیم میباشم و این توبه بلفظ
 آوردید تا بفهمید که این توبه بلفظ و با وجود عورت شما عجز از ایمان مثل آن و درین آیه دلالت
 بر حدوث این توبه است و صف آن مالک الی و عورت بر قدیم باین صفات متصف شد
 اما مالک الی و عورت باین صفات متصف شد و این از لوازم حدوث است و اما عورتی که معنی نسبت
 به عورت است و عورت است و این از لوازم حدوث است و اما عورتی که معنی نسبت
 قصه را که خوانده بودید احتمال آن بر ابداع اسالیب و عجایب و حکم و عجز و اشتقاق آن
 از قصص آنده است اذ انبویا احسن القصص یعنی احسن ما نقص است پس قصه یعنی مفعول
 باشد یعنی ماه تومیو ایم برترین طایفه هر بعضی از آن پس بعضی باشد یا خبر میدهم برترین خبر یا مجبه احتمال
 آن بر عجایب و عجایب ما اوفی حینا و حی در آن ما الیک سوی توبه گفت این توبه مقرر است
 و انقضت و درستی بودی توبه قبل از توبه پس از توبه الی الخ فلیکن بشرا از توبه الی
 الخ اما مالک الی و عورت باین صفات متصف شد و این از لوازم حدوث است و اما عورتی که معنی نسبت
 که این توبه حتمی است و حجت رسالت بر آن است و بعد از آنکه واقع گردید که بر امام حسن و حسین
 جاری است و دعوت این حالت در روزی سید فاطمات نشسته بود و حسن و حسین را بر کمر خود نشاند
 که ای حسن را بوسه می داد و نگاه رو بر روی حسین می مالید تا که بغیر آن حد جبر تحمل در رسید و خطاب
 رب الماریاب میامید ای احسن و حسین را دوست میداد و حضرت فرمود چون دوست ندارم و بپوش
 جلد مرا و جبر تحمل گفت ای سید لدام دوست ترمید ای فرمود ای احسن جبر تحمل گفت ای سید ملکیت
 میکنی که ای سید لدام دوست ترمید ای فرمود ای احسن جبر تحمل گفت ای سید ملکیت
 سید بر دارند حضرت رسالت فرمود که ای جبر تحمل کمال من این بی رحمی که کند و سنگینی جفا بر روی خود
 من را افکند جبر تحمل گفت جمعی باشند از امت تو فرمود ای این جماعت بمن ایمان داشته باشند و بگفت
 من امیدوارم باشند و اولاد مرا باشند و کشته شوند و کشته شوند و کشته شوند و کشته شوند
 دعوی ایمان و امید شغافان سخنان را بر روی و خوار میباشند جناب رسالت تأیید از خطا است
 پس که آن مرد میفرمود که جبر تحمل هم از جبر تحمل خوش بود و کمال آن حضرت بیخام را بگفت و سخن گفت

۵۶

این حدیث در کتاب
 جامع الیوم
 آمده است

انقضی و فرمود که که معاصی و غصات است و عباد و لذت و واقعه برادران یوسف بر اندیش بر این
 استند آنها را بر اندازد و بها حسنت این را به این زمین گفته اند و این است که استخوانها را آن بنا
 دوشلی حسین و حسن است با این برای شکی دل مبارک معطی و کردار با هر ملک فاکر ملک
 حق تعالی فرموده اند که کمالی شرف یا دکن ای محمد آن است که زراعت یوسف را پدید آورد و یوسف
 یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم آورده اند که یعقوب هم دوازده برداشت یوسف از همه دوست
 داشت و نظر تربیت و نقیبت در حال او گذاشتی زیرا که هم بجایه همان آراسته بود و هم به بر این
 ملک بهر است حد صورتش از که معنی خبر میداد و همه معیتش در آنکه صورت جلوه میداد و در آن
 ازین جهت انکار همه بر دل نشسته بود در قمر رشک و غیرت و لوح سینه و آیتان نفسی است و تربیت
 که فرط محبت یعقوب با یوسف به و جمع بود که نیاست میسر است که از به دوی حایب خود درین
 دیر اندر خود داشت چون شروع در دوازده ساله کرد بجمود در تاریکی خوابیده بود در واقعه دید
 که آفتاب ها و ستاره از آسمان جدا شدند و اول سجده کردند یوسف از دست آن خواب بیدار شد
 و با پدر گفت یا اَبَت ای پدر من خوابی دیدم ای اَبَت بدستید دیدم در خواب در آسمان
 گشته شد و نورانی عظیم ظاهر گشت حالیکه همه جهان را گرفت و کوهها و صحرا را روشن شد و دریاها را
 دیدم موج خیز و مایه ها دریاها انواع لغات تسبیح میکردند و مرا جادو بوشانیدند که همه دنیا را حسن بود
 آن نور شد و یکدیگر گفتند نزد من بهادند و دیدم آنکه گفتش کوهها از ده ستاره و آفتاب و آسمان
 و آفتاب و ماه را من بر سر کوهی بلند بودم و در حواله آن آسمان را و اینجار سیر بود و آسمان ای ستاره ها
 و تغییرین خود آمدند مرا که گفتند دیدم آنها را که ای صاحب دین مرا شمع که نشدگان استیفا برای بیان
 حال انماست که یوسف هم آنها را بران حال دیده پس تکرار بماند و اجر ای ایان در مجرای عقله و جبهه و
 انماست بهفات عقلا القصد چون یوسف این خواب نقل کرد یعقوب دانست که او مرتبه میواید
 و برادر آید زده کند او که ستارگان اشارت بدین است او و زوجه او که خاله او است و شمس و قمر و ماه
 بیش از است تعظیم و تکریم و ای گاه آرند فکر نمود که اگر برادر این واقعه بنویسند و ایشان در توبه و
 تمام دارند و قصه یوسف کمالی یا یوسف گفت ای پدر من قصه یوسف شرف یافته و من پسندم به او
 از ده سال بود که نقصش بخوان و ظاهر کن مرا و یاکان است خوب خود را علی احسانت که بر برادران خود
 قصه یوسف را که پس بیدار کند برای هلاک تو که ای حیل که در غایت و سوسه میزنند سلطان این
 فاکر سلطان و شمس که دیوهر کن که ای یوسف است و این ستارگان را دوی را حدی میگوید و در آسمان

[illegible]

بکار آن وصیت نمود و با جفا و انانیت او را مرده داد بعضی از نگارنده در این مورد
 سخن از خود برسانند چون برادران یوسف اصفای این واقعه نمودند از آنجا که در حدیث
 نبویه هم او شوال شدند که گفتند: ذکر آن کمالی یادگار آنرا که گفتند: در آن یوسف بنید
 کیف سلفی از خود که مراد یوسف و برادر او بنیامین است الی اینها در حدیث
 دیگر از حدیث خود که مراد از آن تخصیص بنیامین بدو بحسب اختصاص او است با خود را در حدیث
 و حال آنکه ما با همی توانا و در آن کار زاری و زاری آن خرد سال و به کفایت پس با یسوی که ما را
 دوست داشته است آنجا که بدو رسید که در مالکی ضلالت منتهی این در دور افتاد و در حدیث
 و اشکارا از راه صواب یعنی راهی او درین کار خطا واقع شده بحسب تفصیل مفسول را بنده
 گفتند که چاره درین امر باید کرد و حیدر باید انگشت تا و یا از بدو در کردیم کی گفت اینان نه بدو
 این امر است اقتضای یوسف باشد یوسف را و گوید گویند این سخن شعرا بود و اول طوطی
 یا بیفکند او را از خانه میبوی و در آن حالت و کلام در دل است بر بعد از آن از عمارت بعد از یوسف
 چون سایر طرف بهر معنی او را از نادای دور رسید یسوی که در حدیث خود که مراد از آن
 روی بدو شامی چون او را باید بغیر از التفات نه نماید و کلامی بعد از یوسف و بنیامین از یوسف
 یعنی پس از ساختن ام او و حوفا صلی الله علیه و آله و سلم که و یوسف است حال یعنی توبه نموده آن ازین عمل آن از
 نکاید شیطان که ناشکیان باد که از خود بهر وجه تسویل میکند یکدم و نکند یوسف را و تو به یوسف
 بایش ترا داخل می سازد از آنکه عذر خود را در عذر خود می باید و هر چه اعتبار نکایت قال خلیل علیه السلام
 گفت گویند از اینان یعنی یوسف که در راهی احسن از اینان بود لا یفتکلی یوسف بنید
 یوسف که قتل در کمانی کمانی عظیم است و القوه می بینند او را و یوسف بنید که قتل در قوه
 جاه تسمیه و قمر جاه بنیامین است از عین نام یعنی او را در زندان اندازند یوسف بنید که قتل در قوه
 او را یوسف بنید که قتل در قوه یعنی او را در زندان اندازند یوسف بنید که قتل در قوه
 بنید یعنی چون عرض شما نبود او است تدبیر این وجه بنید که قتل در قوه یعنی او را در زندان
 بمشورت آن پس درین امر متفق شدند و انجامه یوسف بنید که قتل در قوه یعنی او را در زندان
 یوسف بنید که قتل در قوه یعنی او را در زندان اندازند یوسف بنید که قتل در قوه
 چون فضل با مرید و سینه از زمین دیدم که یوسف را با ما جعفر اخسته با و مرید
 تفرج و تماشا کنند یوسف بنید که قتل در قوه یعنی او را در زندان اندازند یوسف بنید که قتل در قوه

[illegible]

فرزندانی بر یعقوب هم افتادند بای بر جسته و حجت و با هم بدیدایند و یوسف را بدید و بر کف
گفت ای فرزندانی مرا معذرت دارم که ازین بصر میاید و در جرم غفوم حجت ایاز و بدیدایند و مطلق
نهم شوم پس یوسف ای فرزند را بکنند و ایاز و بنی را در دندار کتبی ترا بر زن آفرید و در دندار کتبی
لها جدت ضعیف و خفیف است و منتظر دیدار شریف تو را زده است در صحرای انسانی و در این دندار کتبی
خزانی خزانه ای بسیار اگر این صحرایانی و باز نیایم بی گناه است که در آتش خزان سوختیم و هزار غمیدان
سوز در کانون سینه بر آفریدیم یوسف است هم که قنایای بدر را بوسه دهد و بر سر مبارکش برکت
و بر شانی نورانی عمده بکشد و گفت ای کایوسف ترا چهار وصیت میکنم اول غم را هیچ حال فرما
مکن و در هر کار که بخت ذکر آفرید کار از زبان و دل خویش دور مدار قسم اگر میلی در دانی یا رنگی از فضل
خدا می که هر کس بر خسته شد بدید از دست بدید اگر جنگ بجعل او در زنده زود از ما در آید رستم که هر کس
توغم الوکیل بسیار کوی که بدت خلیل را که در آتش انداختند این کلمه گفت تا فرزند تو در دانی از
مذبح شد چهارم اینکه مرا فراموش مکن که من ترا فراموش نخواهم کرد آورده اند که یوسف را خواهری
بود در خواب دید که ده کزک یوسف ملاز کار بدر در بود و دنداریم این واقع برسد که یوسف یک کف
گفتند با مادران بعد از رفت گفت پدر را بآزیت فرمود گفتند ای خواهر یوسف گفت آنکه زنانه
بد و خواهر و زو کار بر رخا ما را بمفارقت یوسف که خوار ساخت پس تمجید تمام رو بدر و آره نهاد تا
بزم در رفت بمجره الوداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است بیاید و در بای یوسف افتاد گفت
ای برادر بیکان برابر ای خورشید فلک خورشید ای کوی مراد یوسف بدید و در دندار کتبی
سیاه بباری و بجز این متعبد و غمخوار ملاز بلای بجزان نوری یوسف را سخنان خواهر بگوید در آورده
و قصه یوسف از جانی میکشید و یوسف از طرغ اشک میرفت خواهر از کتبی می ناید و می نازد
دران محل در دانی آسان کرده و محور المعین استاده در خوش آمده و در دانیان در حوش و نوبان
حکم از او میگفت که ای یعقوب تو از مفارقت یکشنبه می زاری و آزاره است چه حاله فرزند را کایس
یعقوب یوسف را در میر کف و کز یک کتان آغاز جد است از یوسف گفت ای بدید و کز کز کز کز
یک کز حقیقت و این لفظ است و یوسف را حجت گفت ای جان بدید از رفتن تو را می اندوه عظیم
مختم دانی میوه غمناک که سر انجام کار یکجا خواهد کرد بدید و دیگر فرزندان را در باب محافظت
یوسف بماند و فرمود مادران یوسف را بدید و خوش گرفته و بوله اگر دند یعقوب بوز تمام حجت
خود چون بر فرزند رفت و حجت ای میماند و شایع و آواز و افراشته و داند که در بر پدر

[illegible]

آن کشته و پنهان در محق داشت و زیاد به پسر نفعه اندوز طریق حاده دور افتاده بود و چون
لجاء در آید محقق است ای فعلی را به ما فاعلو یعنی الادی یعنی چون یوسف را پسر دهنده اتفاق کردند و در
در چاه اندازند پس کردند با او آنچه با او کردند از انواع اینها و از اینها و چه که او را بر سر راه کشیدند و به
یوسف کاخی ساخت بزرگ و در آن روزانی مجوز و خوار و خود را تسبیح می آورد و سود نمیداشت و یوسف چون دید
که از سر آن میدهد و در نمیکند و در نظر رحمت در حال او نمی نگرند و خود را در صدمه میدهد تا در رحمت نماز عظیم
گفتند تو نماز گذاردی و بدانی گفت از غیر زاده ام مادر بسیار در خواب طاعت ایستاده ام و با
لجاء برادران در خوابت کرد تا یوسف را بکشد و دست او را بر میان او باز داشتند تا دور کویت
نماز بگذارد و بعد از نماز روح پاک نهاده و صفت خدایا خود را بتوسیر دم و زمام هم خود را در
رضای تو باز گذاشته چون از مناجات فارغ شد ایوان گفتند بر این بیرون من گفت بر این
با من بگذارید تا اگر بچشم من گفتن نباشم اگر بچشم خودی داشته باشم گفتند بیدار کن کن
اینان آن بود که بر این را خون آلوده کرده مش به بریده گوشت او را از ازم برید و این
بر این خون آلوده کواه حال است یوسف دهنه دست بر میان آفته بود ایشان بقوت دست
وینا دور کردند و بر این را سرش می کشیدند و سرش می میان او بسته بجا خود را گفتند یوسف گفت
ای برادران هر چه خواستید از خود هر چه می آید در من شمارا بصیحتی میبم گفتند چه بصیحت
گفت پدر را بنیلو دارید من بفرستادم و پدر را دید و جان ما زنده او دادند و من را بر دید
اگر بداند بر شما دعا بد کند و شما را عقوبت نماید و یوسف از این سخن روی درهم کشید و در دزد
آری همان را ببرید یوسف در نیم راه چاه بود و سرش بریده شد گفت رشته امید از زندگانی من منقطع
شد و در چاه خفا افتاده ام پس دل از جان برداشت و خود را بجای بار گذاشت از طالب او بماند
نذر کشید و پسر نیل که در باب بنده را اجیر نمیکشد زدن از سوره المنتهی میان چاه رسید و پسر نیل
در هوا بگفت میبوشنسته بود آهسته آهسته او را بتاب چاه رسانیده ربنه شکر خوابانید و خاک
که ای پسر نیل چاههای پشت بوی بوشان دارند تنهایی را رجعت بوی بوشان و به ما فرستاد
چراغت ای بوی بوی تا به شود چون ریش باز آید بگوید میخ غم مخور که ما را برای تحت و چاه آفریدیم
و ز از برای تحت چاه پسر نیل بصورت یعقوب مرآده سر یوسف بر کنار رفت یوسف چون بوی
باز آمد و سر خود را بر کنار برد دید بر حجت و زود دست در گرفت و روح الامینی در او دوزخ را
بر کشید که با آتیه بجا بودی که برادران با منی چاه کردند مرا از خدمت تو جدا گفتند و من از این نطق

[illegible]

همت از خواجه دیده فرمودی و از نایب که آنست بهوت در کاغذ سینه می افروزد و دفتر لایق فرستاد
 و از مضمون فریاد یعقوب به خبر داد مقارن استیضای خبر بر کمان لایبا در اتحاد و میگویند که دفتر خود
 که برادران بهر خبر خود را در میانیکه حال او در کونین است اینست و دویدند و چون پدر یزدانی حاضر شد
 و چون پدر یزدانی حال فریاد و حال انسان مطاع گفت بریدید مدوید و سر به برادر کار گرفت
 و فرزندش بر کشید بود گفت که برادران پدر را صلیح ساختند و برادر را بجایه انداختند و دربان
 ملاحت خلق بر خود دراز کردید پس نعره زنان و فریاد کمان پدر برداشته و کمانه بر زمین ریختند
 و یزدانی بهوش بود تا صبح بدمید دیده باز کرد گفت خود چشم من توانان متفق الکرامه کانی گفتند
 یا ابا کانا ای برادرانان که گفتند بر سر نه که ملا غنیم بصو انشیتو بخش / غنیم بر یکدیگر دویدند و پدر
 اغلندنا و کن گنا یوسف و یوسف را شنیدیم یوسف را شنیدیم و یوسف را شنیدیم و یوسف را شنیدیم و یوسف را شنیدیم
 تا کله الذئب پس بخورد او را که و ما آنت نموده و میست تو ماورد دریده لقا مارا یعنی من
 مرا باور نمیکنی و گفتی که ما دخیلی اگر چه هستیم ما هست کویان در همه راه اما اینجا عینه بر کمان
 که با داری مارا دروغ گویی پدری و دلیک دیگر داریم بر خوردن / که یوسف را خوان بران
 اوست و کجا نموده و آوردند علی قمیصه بر مالکای بر من یوسف بد هر گز هیچ خود دروغ
 علی قمیصه در محاربه است بر ظرفیت و کذب بر حرف و معاف است ایادی کذب یعنی ملکه و
 فیه خلاصه معنی آنست که بر این یوسف را خون کو پسند الوی ساختند و پدر را آوردند و از او
 نمودند که خون یوسف است یعقوب چون قول اینتراستند و بر این خون او ده دیدای زرد
 و بهوشش بختاد چون با خود آمد از بر روی خود اغلند و چند آن کریم کرد که روی او بختاد بر این
 رنگینی شد چون یک در بر من نگریه هم عازان دریده دید گفت عجب / که حلیم بود که یوسف
 مرا خورده و تعرض به بر اینش نرسایده پس از خط غم و اندوه و غم و غم بر این / که کوه قالی
 گفت نه چنین است که شما میگویند بلکه من گفتم که از کشته هر جزو شما انفسکم لقصا
 شما و اشتقاق توایل از سوال است معنی استر خایعها قسمهای شما اسان که دایده در جنبهها
 که کار که آن ملک یوسفی / قصی و جلیل و کس کار و ابراست / یوسفی شکای که
 بان شکایت نباشد بلکه خدا که بر مندهای خود و غنیمت ای خامری عید جلیل و انکس لکس لکس
 و خدا است یا خدا خوشتر شده از و یعنی یلیک از و منو لم علی ما یصفون / که بر این خا صفت
 میگویند از ملک یوسف بر ویت که یعقوب اینترا گفت که چنانی است که راست میگویند

هر گاه یوسف را خورده گیرد و نزد من آرید تا صد گزول شماران و معلوم کن این نان بصیرت است
و که بگفتند و نزد پدر آوردند و گفتند که این کرک است که یوسف را خورده و یعقوب گفت که این کرک
نه پدر است نه من و روشنائی محمود چشم مرا خورده و کرک باوان آمد که بخت بدی بود و ما سفید
تو من فرزند تر خورده ام بد رستی که خون و گوشت شما که بخرانید بر ما حرام است و من مظلوم و مجرم
دروغ بگفته یعقوب نزد این سال و شنیدن این مقال از کرک گفت که بل سوت لکم انفسکم و در
روایت آمده که جبرئیل آمدت در روز در راه رفیق یوسف بود و در دست او میکشید و او را بر مبر میبرد
انواع مزه ناب و بسیار عذوقی ابن ابراهیم روایت کرده که یوسف در قهوجاه این دعا میکرد که یا اله
ابراهیم و اسحاق و یعقوب ارحم ضعیف و قلت حلیق روز چهارم نوید نجات از جاه و مصلحتی بود
و بجاء کتبت متاخره و آمدند کار و لذت دیدگان و ایشان جمعی بودند که از مدین میفرستند
فانهم یسئلون حاله و هم یفرسند و در خود را بگویند آنچه او را که است که آب کشیدن با و
متعلق با و باشد فادالی ذلوه کس فرو گذشت در جاه و خود را مقارن این حال و می رسیده
یوسف که در دلو نشین که این دلو برای تو در جاه آمده و یوسف در دلو نشست و ارد چون دلو را
بغایت که از آب دید بجای فرو نریخت و آنجا را در میان جاه در دلو دید حال گفت یا بشر ای ای خورده
و نه دما و بنارت را اندر دمر که نفس خود و گفته اند که بشری نام صاحب بوده که برای اعانت در افرا
دلو را و طلیده هذ اعلی که این بر لبست که دلو را که ساخته پس بعد کار که او یوسف را از
بیرون آورد و آنکه خود و بنیان داشته و ارد و اصحاب او یوسف را از سایر رقبا بجا علی
در حالتی که متاع تجارت بود یعنی بنیان ساختند او را از کار و انان و گفته که اهل آب او را بجا دادند
تا بر آنکه ایشان مصریان فرستیم که نوید خبر اسرار را به برادران است یعنی برادران حال او را بنیان
داشته و گفته اند که ما است و انجان بود که از حال یوسف خبر یافته پس کار و انان آمدند و گفته
این غلام ما است که کریمه او را بخرید و الله اعلم و خدا ای داناست و یا یعقوب با نجه میگردید
یعنی مخفی نبود بر او اسرار و اخفا کار و انان یوسف را و یا کید و مکر او و لد یعقوب و یوسف را و
خود آورده اند برادران یوسف بیامیند و او را نزد دما و یا گفته اند که این غلام ما است
کریمه مالک گفت اگر خواهید او را بشما دهیم و بنده او را بجا فرستید گفتند و او را به یوسف و یوسف
غلام است که یز با مالک گفت یا این عیب او را بگفته میفرستد و گفته اند که یوسف را
اما بنده مالک که میفرستد این حالت بیرون برید و غنی کرد که در دست او است و یوسف را

کشید که گریه با هر کسی که می‌خواستند اینها را می‌کشیدند و تحت دیارهای سخن کردن داشت و برادران
 عمری گفتند که بنده ما را می‌گوئیم از خلاف آن کوئی ما نشنیدیم و سرتر از بدی جدا کنیم یوسف خاموش
 شد آنقدر او را معروض بیع در آوردند مالک گفت من زربانی که داشتم بضاوت خریدیم و با من
 مدی چند مانده است گفتند بدانی که بای غلام بسیار است اما بدیه داری ما با قوتی سازیم دست
 یوسف بدست او دادند و شرف و کبر و خند او را بدین شخص برهای انداخته و مرا هم مقعد
 خود را در هر چه شمرده شده این بیل من است عادت اهل آن زمان چنان بود که مادون چهل
 درم را می‌شمرند و ما قوتی از او زن می‌دند مالک در مدای خود را بشمار دست داد و دو در برادران
 دو عدد در دستند آنقدر مالک یوسف را خریدی کا کوا و بودند مراد را از خیره در یوسف و
 آنرا چهل یک از بی ریشانی از آن در هم ارجایت قلت آنقدر مدد از آن که مالک یوسف را بخرد
 بفرموده برادران او بیارن خودت را غل و زجر جا که کنی چون یوسف را چشم مرغل و ریخ اقتصاد
 بر داشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن من در نظر خواجگان تو قرار ندی بکنم و چون با من بروند و
 ازین منزل کوچ کنم نماز بای و علی از کردن تو بر دارم پس در حضور برادران با مجلس گفته بشنید
 و انواع تمهید و جود شنو اینقدر زندان یعقوب حاضر جمع نموده روزی سالان نهادند آنقدر مالک او را
 بمهر آورد و دو کاشکان عزیز مهر سر راه کار قانی آمدند و یوسف را دیدند از مهر و جمال او آشفته
 و حیران بازگشته هر چه بر مهر بردند او را زده داشت راجیل نام دام مشهور او را می‌خواند و در حقین المانی
 بضم زافخ و لام تصحیح رده و در اسنم بفتح ز و کسر لام شدت گرفته حون غنه عمر یوسف شنید
 مالک به جام داد که غلام را بیاورد و روز دیگر مالک یوسف را انجام برده سر و تن او را داشت و جامهای
 قیمتی در پوشانید و با دستیک تمام او را بیاورد و در پیوه آن جمال شیرین خود را از مهر مالک برآورد
 خریداران هر کس در باختری اضافه می‌کردند تا بدیجار رسید که هم و زن او زرد خرقه و مشک و دیبا
 بدهند عزیز هر قدم خریداری پیش نهاد او را بآن مبلغ خریدی بخاز اردی قال الذی اشترى له
 و گفت آنکس که خرید یوسف را می‌خواست مصلحت از اهل مصر را می‌خواست مرزن خود را یعنی زلیخا اگر
 گفت که ای در باجی نشستی غلام کفانی را بپای از حسن تمهید و منم و دشمن او را ملاحظه تمام
 کن چه زن من کیسه ای بختی بگوید دیکر خشت را چه تمام او است هسلی آن یک دفعه کاشا یکدیگر بپوشاند
 سال در کارها از میان و عتیق و زید تمام رفته کار با چه علامت بر شد از چین او را هیچ است او بپوشاند
 یا فراموش کردیم او را که گفت که فرزند کوفته عزیز عقیق بود عقیق این گفت او را بپوشاند که فراموش

[illegible]

کتابخانه ملی افغانستان، کابل

[illegible]

معصیت کرد پس هم را در هر دو موضع یک معنی بهیمل کرده اند که این قصد است بجا نیاوردن
کفایت که یوسف باز اینجا سخن گفت که نه ایانا یا ایله کرمی نشسته با لایر کند و نه لایر رسیده
یوسف عزیمت را درین امر معنی حق تعالی بر ثانی با و نمودن این بود که جبرئیل بیک بر وی زد و او
تجرس اندام بقول دیگر فرشته با یک بر وی زد و گفت نام تو در آسمان از جمله صدیقان و معزان
و تو در زمین بخواب که باین امر اقدام نمائی و نیز گفته اند که صورت یعقوب را دید که انگشت بدندان
گرفته بود بیاید و علماء امامیه میگویند که تقدیر کلام در آیه این است که لولا ان را بران رب لم یسأ
یعنی اگر یوسف بران بر و در کار خود رو نمی دید و نور عصمت و طهر نبوت را مشاهده نمی نمود
بعصمت زینجا قصد می نمودیم همانند کور جواب لولا نیست چرا که لولا در حکم اداب شرط است
درین که جواب آن جایز نیست که بران مقدم واقع شود بلکه جواب لولا محذوف است و آنچه در
ذال است بران و سطر است و تقدیر کلام این است که لولا ان را بران رب لم یسأ و اما آنچه در
کشاف و التفسیرین ذکر کرده اند که تقدیر کلام در آیه این است که لولا ان را بران رب لم یسأ
بجمله امور است که مراد از آنست که با ان التفات نه نمایند زیرا که تقدیر مذکور بحسب ظاهر اخبار
دارد که از یوسف قصد و عزیمت واقع شده چون به لایل عقلیه و بر این بقینه ثابت گردیده
که ابتدا معصوم اند از جمیع معایر و مجامیر و میرا از قصد مخاص میقتاد بود که مراد بهم میل طبع و فطرت
شعوت مانند قصد اختیار را که در محنت تکلیف است و منع نفس و طبع از آن موجب دفع است
الجر جزیل از رب جزیل مثل ذلک قولک قنیه لولم یخف الله و ما برین اطلاق هم بر یوسف معصوم
عزم است و میل طبع که انسان مجبور است با آن میگرایی که عزم بمعنی عزم دفع باشد چنانکه گفته
و هم نیست بفریحا بمعنی عزم بجا نیاوردن و کذا لکن و مانند این تنبیه ثابت گردانیم او را
بر لایق عفت و عفت بر آن روشن تر که صرف عنه العفو و تامل در این از و بر وی طبع
خیانت در عزم عز و العفو و العفو علی زنت و لایق زنا باشد بدست که یوسف درین محنت
المخلصین از زندگان حاضر است یعنی پاک کرده از هر منتهی است و نایب است و عزم است
چون زین را اودت کرد یا یوسف و یوسف را از و بگردید و بجانب دیگر نگر نیست و عزم
خود و صورت زین را دید که دست پر گردن یکدیگر کرده اند و از آن بگردیدند و عزم است
که در عین دید و بر جانبی نگرید از مشاوه می نمود مضطرب بشمار است تمام عزم است
نهاده زین را در پ او و آن نه و کما شتبه الباب و شتبه که قصد بود که در عزم است

ای سب چه گفت که هتیاق سنان ابتدا سب مراد آنست که یوسف بیست و امانت زینجا می فرج
 کرد و زینجا سلطنت نمود و در پادشاهی او نماند از خرمن مریمت که چون یوسف رو بگریز نهاد
 و نزد هر دو که میرسد عقل آن در بی کشیده گشته باشد و برین ای افتاد تا آنکه بدو آخرین رسید
 یوسف سب دست دروکار زد و بر این او را از بس کشید و خاک و درید و محنت کشید
 میخسید که بر این یوسف معلوم کرد که از بس آنکه در قفسی است طول او قطعی است و سب
 یعنی زینجا بر این یوسف در طول بدرید و آفتاب سب کاه و بافتند هر دو و هر دو زن را یعنی
 عزیز ملک الکباب نزدیک در بر روی چون عزیز یوسف و زینجا را مضطرب دید و دلت که در
 رو نمود که هر دو سب اندیش از آن که مقصود ایشان مشغول شود زینجا بشو و دست کرد و در
 بسخی و زینجا گفت گفت بفر که ما جز او و من اگر آدینت مکافات که که قصه کند
 با هلاکت سب و باهل تو بدی را یعنی که که قصه حرم تو کند لا آن یسب که مگر از بزدان کرده شود
 یعنی با دشمن او زندان است که عین آنکه آید بر این در دناک یعنی زدن تا باریه این سخن
 بجهت انتقام کشیدن از یوسف از مراد و بر او دست ساحت خود بر زبان را زد چون یوسف این
 سخن تهدید شنید بجهت دفع سجن و عذاب از خود خاک گفت ای عزیز زینجا و دشمنی زینجا دروغ
 کردم اعدای نفسی از نفس من و من از او انتقام کردم و بفر ختم عزیز گفت راست این سخن چه نام حکم
 آری و او خبر دارد یوسف گفت دمان خانه کو و کی چهار ماه بود در کوره او رده اند که عزیز از آن
 کو و کی پرسید که تو چه میگوئی او بقدرت ربنا بسختی در آمد و گفت یوسف راست میگوید که حال
 عزیز و من و کوه و کوه ای داد و شهادت که من اهل کوه ای از ک زینجا و کوه کوه بر عمر
 زینجا بود که لذت حکمت گفت ای عزیز زینجا که قصه که اگر است که زبان بر این یوسف و کوه
 میگوید که من از پیش قصد گفت پس زینجا راست میگوید و من الکاذب نیستم و یوسف
 از خرمن گویا است بر این صورت دلیل بر آن زینجا دروغ یوسف میکرد از خود که زبان از پیش
 در دین شده که آن قصه که اگر است بر این یوسف و کوه میگوید که زبان بر این دریده شده
 قصه که یوسف زینجا دروغ میگوید و من الکاذب نیستم و یوسف از پیش بر این است
 و کوه میگوید که دلت دارد بر آنکه یوسف از کوه و او در پادشاهی او آمده و او را خود کشیده و او را
 از کوه در دین و دین است که حق تعالی القای شد و دلت کرد از زبان طفلان خود که که باهل زینجا
 از کوه از کوه در دین و دین است که حق تعالی القای شد و دلت کرد از زبان طفلان خود که که باهل زینجا

مکن و کن و دید مشه از بر و بر این دو و ای غیبی که گفت بدست هر که
من بخیر و کج از من و چه دشمنان است خطاب عزیز من و ای غیبی که گفت بدست هر که
ان کفایت کن بدست که بدست عظیم بر سر است هر که بدست از من و ای غیبی که
علمان معقول است که خوف من از زمان اکثر از خوف من است از شیطان زیرا که حق تعالی فرموده که
الشیطان کان ضعیفا و در باره که بدست از کفایت که بدست عظیم القصد چون صدق بود و کتب زینا
عزیز خا هشت متوجه یوسف است هر چه از ان گفت تو سیف اعز غیبت است حدیث ایوسف
اعراض کن و در کفر ازین سخن و بنیان دار این کار را که استغفرتی و ای زینب از ترس و طاعت
برای گناه خود نزد بعضی معنی است که عذر خواه از یوسف که غیبت است که تو اولی که گناه میازیدی
انکه گفت بدست که بودی من لک طین که از کوه کنه کاران تذکر برای تعلیمت آورده اند که
اگر چه عزیز از افش و این قضیه منع نمود اما سخن معنی نهال که ماند شمه ازین واقعه در اسن و افواه مرد
وزن افتاد بعض از خواتین معربان طاعت بر زینب دار کرد و قال نشو و قال نشو و گفتند که و میازد زینب
نوت مسمی مفرد است برای جمعی را و تانیث این باعتبار حقیقی است لهذا فصل ای محمد از زینب تانیث
فی المذنبین در شمه مرسخی این اندام را که الغزین زن عزیز یعنی زینب است که در گفتارها
علام خود را معنی نفس او یعنی از و در خواست که کام وی دهد و قد شفقها بر رستی که شکافه
یوسف برده دل او را جدا کرد و دستهای تنگ برده دل است یعنی محبت یوسف برده دل
او را شکافه و بدرون دل در آمده اما لکن محاسبی که مای نیم زینب را فی شکل مقبلی در زینب
هویدا و وجود مثل عزیز شیفه و فریقته درم خرید که در دهنهاست پس چون بشنید زینب گفت
مکر این غرات سیمه قول این بکار باعتبار است که غره این ازین آن بود که یوسف را به یوسف
هرگز خانه بیرون نمی آمد حاصل چون زینب سخن این غرات شنید که شکافه که غرات بیرون
و به دعا ای آن خود به دعوت وی حاضر شوند آورده اند که چندان طیبید پس چون بمنزل و آمدند
مراسم اعزاز ماکرام جای آورد و طاعت است که و اما درم برای این آن شکافه که ای زینب
لطیف را میا که در اندام طعمی با نزه و در جبر است که این نیکایه و طعام میزد و گوشت شکافه
که خوردن آن احتیاج بکار داشت به شمه مانند گوشت و اقام خواهری که شکافه کل ای احد
و داد هر یکی از زینب سیکنی کار دکان تا گوشت بیزه کرده تناول کنند و مرغ را با این بر نه پس از
یوسف نامه جامع مرصع در یوسف شایسته و حاج ملال بر فرقت نهاد و یوسف شکافه و زینب شکافه

علامت کند و هر یک جدا جدا او را بخود دعوت کردند و یوسف نیز ملاقات ایشان را برنگزید
فقال لم تبت لفتاى امر ورد کار من التبت احب الي من ان اذوت من لبت بمن ممكن
عنى نفع از آنچه من بخود انداخته ام از مرا اليك بروى او از متابعت او ميل بدیشان و الا تفرح
بى و اگر نکردانى از من بگفتند حق مگر و فربان را يعنى اگر مرا در پناه عصمت بزرگى از
اليك ميل کنم بگوياى اين را يعنى اجابت کنم بطبع و مقتضای شجرت خودى گفتند
الحا هلمين و ما شتم ان نادانان در ارتحاب ان نشاید فاستجاب كده اجابت كرد
دعاى او را برنگزید او بديدا او فصرخ عتبه پس گردانيد از او بگفتند حق بگزاران فبار
بقوت عصمت الله هوى الشميع درستی که او شنو است مردعاى کسی که با هم پناه برد اعظم
داناست ما حوال همه آورده اند که بعد از نومیدى روان از وی را بخوار گفتند که صلاح است که ویر
چند روزى زندان باز دارى شاید که قدر رحمت و نعمت را دانسته بر تسليم بر خطرمان تو نهند
زنجیر این سخن قبول کرده و در غیر آمد و وقت ازین غلام عبرى بدنام گشتم و طبع مرا از خدمت او
نفرته بیدار شده صلاح است که مرا را بقیه زند و زنجیر گرفتار کرده در زندان افکند تا مردم کان نزنند
اما او گفته است و من از ملائمت با زرم عزیز زلفاى سخن مقبول افتاد حکم کرد که در يوسف
زندان بندند بگذاشتند پس ظاهر شد مرا این را يعنى عزیز و اهل او را و چون بعد از
فى الايات از پس آنکه دیدند شاهد را بر ماوت يوسف چون شهادت جوی و پاک
و فاعل بر ما صفت که معصیت بقوله ليس بجنه هر برای مصلحت در زندان گفتند او را
حقا حین تا هنگامی که مقرر باشد پس زنجیر را بای بند يوسف آنرا را بخواند و گفت
بار و سلسله حکم تر قیاب من تا بر دست و پای غلام عبرى نم و چند روز در زندان ویرا گوشمال
سنان آمد و بجزرتیب داد و در دست و پای يوسف نهاد و زنجیر نمود که با این سلسله بر تن
نشانند و در بازار مصر بگردانند و صادکانند که هر که در مردم عزیز از اراده خیانت کند سرای او این
و چون يوسف را از سرای عزیز بجانب بازار برد قریب صد هزار مرد و زن و بزرگان آمدند مردان سنگ
بر سینه میزدند و زنان رو تا خنجر می خراشیدند و خوش باز اهل مصر را دیدی نمره ی زد که از
دست این عزیز گشتاى دیگری ناله میکرد که در بیخ ازین اسیر زندان یکى فریاد میکرد که این چه حال
ودلى از ازار است و دیگری طعنه می زد که این چه میداد و ستم کاریست که تو را که هست مردان
زنجیر و برای حمل او در حضرت است با طوق چه کار دست که گردن دیگران مشکین

آرزوی آن مقید حضرت است بدیند و زنجیر چو نیست دست هر کرا چشم بر جمال یوسف افتاد
 و جمال دیوانه و عاشق و غمگین شده ذل از دست بردای هرگاه زبان ساهای جلای کشند که
 عظم من کفایت این غلامی است کفایتی عری رمان و العزیز عیبه ضبان یوسف جواب نهادی
 باز داد که بدخیر من غضب الرحمن این خوار می بقدرت از غضب ربانی و معصیت افریان
 و این نافرمانی بقرینه از غضب سبحانی که دخول انیران و زلیخا چون این سخن بشنید بر خود می
 و گفت یوسف را بنزدان نرند و دخل حصه السخن و در آمدند تا او نرزان هتیکان دوید
 از بندگان ریای یکی اساقی ملک ریای و دیگر طبایع و ملک مرایشان گمان برده بود که در صد رانند
 که او بلند هر چند در دست که طبایع عبادت خود طعام پیش ملک آورد شراب دار بامدو
 گفت این را بخور که زهر الود هست طبایع گفت ای ملک شراب بزم الوه هست امر آهوانی مکن
 ملک ساقی را گفت این شراب بخور چون بخور دلو می مرا می رسید و طبایع را گفت این طعام بخور
 امتناع کرد پس حکم کرد تا هر دو را بنزدان کنند و خبرست که چون یوسف در زندان در احوال
 نرزان را دید گفت خوش دل باشید و چه کنید خدا سوار از در بدر بفرج حاصل و جواب
 اجل ایشان گفتند رحم الله علیه چه بسیار وی و نیکو حویتی بسیارند یا الله روز جزای هر دو
 آمدندی و با او محال کرده با انواع سخنان او مستغنی شدیدی اگر حوائی دیدندی بغیر مودی و
 موافق افتادی شیع این دو زندانی خوابا دیدند حال احدی که گفت ای اربابانی ای آه ای
 درستی که من دیدم خود را در خواب در باغی یک اصل ناک بود و ای که خوشه انگور رسیده و
 در باد ملک بدست من انهم خجسته گاهی افتادم در او ابله ای خرسید و عیب بزم باغسار را
 ست و حال الا خود و گفت دیگری یعنی طبایع ای اربابانی بدستی که من می دیدم خود را در باغی
 یک اصل خجسته فوق مرایی که می دستم بر زهر مر خود خجسته گاهی را که آن سر غره نانی بود و ناک
 الطیر خجسته می خوردند مر خان از زن نانی و می بودند خجسته گاهی را که آن سر غره نانی بود و ناک
 لقا نر ملک بدستی که من دیدم خود را در باغی یک اصل ناک بود و ای که خوشه انگور رسیده و
 در باد ملک بدست من انهم خجسته گاهی افتادم در او ابله ای خرسید و عیب بزم باغسار را
 ست و حال الا خود و گفت دیگری یعنی طبایع ای اربابانی بدستی که من می دیدم خود را در باغی
 یک اصل خجسته فوق مرایی که می دستم بر زهر مر خود خجسته گاهی را که آن سر غره نانی بود و ناک
 الطیر خجسته می خوردند مر خان از زن نانی و می بودند خجسته گاهی را که آن سر غره نانی بود و ناک
 لقا نر ملک بدستی که من دیدم خود را در باغی یک اصل ناک بود و ای که خوشه انگور رسیده و
 در باد ملک بدست من انهم خجسته گاهی افتادم در او ابله ای خرسید و عیب بزم باغسار را

الانبا تصحوا لکم خبر دهم شمارا بشا و قبله باقیست انجا می یاریم که رکت و نوره طهارت
قبل انجا که بکشایم را تا آنکه بیاید بشما یعنی اخبار که بشما از جانب کشفند ما هرگز از انجا
کاهی این نشانییم یوسف بترفع کلمات از خود فرمود اصحاکم انکم تقم بشما مع اعلمکون بدان
جزیت که بشما رفعت مرا این کلمات برورد کار من بالهام و وحی نه از قبیل کلمات باشد بر من
تعطیل این قوا را و بقوله انی انک کنت سدرت کین ترک کردم و باز کنش تمام و کمال و غیر
لا ائی من کون ایش کرم و می را که نمی روند بالله بود هدایت خدا و کلمه بالآخره و اياته
بسیار آخره کلمه کاف و کون کانت نادر وید کاندنکر از ضمیمه برای تاکید کفر انک است با آخره
و انک کنت من الله انما می بود و می کردم دین بدان خود را کلمه انکم کون و انک کون
اعظم انکه از اهل بیت نبوت است جمله قصد نیاید در غایت ایتان قبول کردن سخن و کلام
گوید و لهذا حامل باطن است در تعریف خود کند تا در دمان علم بریزد او بعد از کرده اعتقاد با کنند
بقول و فعل او ها تا آنکه از او انیت یار که بفراهم و نیکو با ملکین نشر انک این که
انبا کیرم بالله من شیع خدای جز می که بطریق هدایت او بهیشتن کرم ذرات
این توحید من فضل الله علینا از فضل خداست بلکه بوحی بلایان الهی داده
و علی الناس و از فضل او است بر سایر ادیان که انبیا بشما دایان فرستاده و لکن
لکن الناس و لیکن بیشتر مردمان که بفراهم بدین نمانند که انبیا و کلام
نیستند آن فضل و موصفت با علل آن احوال میکنند و آن متنبه می شوند و بفراهم بیان نبوت
خود و اظهار معجزه بر وفق آن بر طریق مراققت انان با اسلام دعوت کرده فرمود و کلام
حبیب المسکون ای یاران زندان و آمر کاتب متفق حق و انما خداوندان بر اندک بشما
دارید از روز نوره و این وجود غیب یابان متفرقه در مرتبه اعلی و اوسط و ادنی حقیقی
بهتر است از هر کس که الی واحد یا خدای یگانه و یکتا در ذات و صفات انک کلام غایب
دهد و مکنونات یعنی خدای حق متخی عبودیت متب نه خیر او استقام برای تقریر متب کما قال
کما تعبیر و کخطاب بر زندان بیان است و بهر که در دین ایشان بفر یعنی نمی برستند
و انما کون من دوزخ بیرون خدای الی اسماء و کلامها یعنی جزای خدا که بهیشتن
اسامی بیرون جنتی و بر دین ستمی کلامها دیسانرا انک کون و انما کون و انما کون
شما کما انک ل الله کما فرود فرستاد خدا برای عبودیت انک کلام و انما کون

ولایت کنه برحق میباید الهام بشما میسر شد بخدا اسم جدی میباید این که
نیت که عبادت الهی را بکند مگر خدای را که متقی برنشست آمدن فرمان داده بر شما
بنهرا ان الا انشد فی انکه برستید ای کافه مردمان الایاه مگر و را که محجوبه دالمت بر حق
عبادت او ذلک الذین القیم اینست دین حق درست و درست که حالشست از غایب
اعوجاج و احسن الخیر الناصب و یس منبر مردمان لا یعلمون فیما ندره راه حق
عبادتت بویان نفع و وسوسه شیطان و بعد از تیره نطلانیست انما ام بعبودیت معبود
یکتا شروع و تغییر خواران کرده و مودیا صاحبی السجود ای یا ان زندان اما احد کما المایلی
ایضا که حق پاک است بعد از که روز خلاصی باید غیبتی قذاف بی نامده است منته خود
خود انحراف چنانچه برشته بوده و اما آخر حواصا ان دیر به طباطب است فیصلت بر او خنده
بر دار و مدته او را به دار بگذارند تا مصل خود فتا خلل القی بر بس خورد و عان شکاری
من امر ایسه از کلمه سراوایشان یا یکی از ایشان گفت دروغ یقیم و به خواب دیدم یا بقتضا
خوابهای بندید بر خود بیستم یوسف عدم فرموده قضی الامر الذین حکم ده شمس و علم خفته
گشت کار خواب که شما خیمه مستغنیان در دران طلب تعبیر آید و خلف انچه من لقمه بخواب
بود این طاعت است بر اجار یوسف بر غیب بر طریق و حق نه ماند تعبیر معبران مر ویت که حوض کسوز
بر آمد گشتگان ملک آمدن این امر از زندان بیرون نرذیر و قال و گفت یوسف در وقت بیرون
من ان الذین طلق امر انکس به دانت اند کاج اند و رستگار است من کما ازان
در دو وطن یعنی استیقن در ظلم و عیب بسیار است و نمی اندود در معنی خود باشند زیرا که تعبیر
رحی بر طریق و حق بودند بر صواب را که حاصل که شرافت از صحرای بیاد کن مرا خند
نزدیک مرده خود یعنی بی نمای مرا بعضی ملک ان نام از این محنت باز رفته بودی قبول ایضی که
بس ملک بدو مود تا طباطب را که حیانت او ثابت شده بود در دراز کرد و شرافت را که مفت امانت او
تحقیقه یافته بود همان منصب نخستین بدو دادند و در حین یوسف ساتی را وسیله نجات خود
بدانند جبر کل نازل شد و گفت هر روز کار عالمیان تا اسرا و میسند و میگوید که بهر جزیرا
بر ان رنبت که حاجت خود را بخلاق عرض کردی من بجته این مرا مفت سال درین زندان نگاه
ظلم القصد چون شرافت بر رسید و نرسا غراه و دولت سر خوش کردید از زندان و لای
ان ماخل شده خاموشه الشیطان پس خوارش کردانید و می شطان ذلک مر قبه یاد کردن یوسف

نزد مرتبت گفته خود اضافه ذکر بهر چه از غفلت و تقدیر آن ذکر بهر چه غفلت
 فی التبعین پس در این کتب که در یوسف در زمان انبیا صلی الله علیه و آله بضع صد و نیت هم بیان
 شده و نه گویند یوسف بعد از این واقعه هفت سال در زندان بماند منقول است که یوسف در
 قبل از بیرون رفتن ساقی از زندان و هفت سال بعد از رفتن او بپزند آن کف و مود و چون مدت هفت
 یوسف برآمد ملک بپایان خوابی صیب دید برای تعبیر آن تمامی حکما و ندای خود را طلبید و کمالی انکار
 و هفت ملک بپایان آن که یوسف را بر رسی که من در خواب دیده شنید بعد از آن که آن هفت کارهای
 فریه که از جوی حنلی بپید و آمد و بعد از آن که آن طبعی که میخوردند و غوی می بردند از آن سبب میخورد
 هفت ماهی لاغ و در شامهای این سال بهر زیاده نمی شد و سبب شش کت خف و بدیدیم هفت
 حوت سبز و تر و تازه و دامه ای این سال منفرد شده بود و آخر یک سبب است و هفت حوت و دیگر
 دیدم چند شده یعنی رسیده و در راه و پس این خوشیهای خفت به آن خوشیهای سبز محمدند
 در حال انکار که در زندان است و بپوشیدند و بپایان این حال است اشتقاق از آن نام از حال
 بقرات بپایان فرمود و بعد از تفسیر این خواب گفت یا ایها الملک ای گروه گاهانان و معجزان که از طرف
 قوم ایستادی فتوی دید یعنی جواب گویند مرا می فرماید که در تعبیر خواب آن است که
 ایستید نهاد از روی دانش للی قویا تعبیر کن من خواب را تعبیر میکنید و عبارت آن علامه
 این یعنی اگر تعبیر این باب میدادید و تعبیر عبارت است از انفعال از صور خیالی معانی نفسانی
 که آن صور مثال آن معانی است و اشتقاق آن از تعبیر است بمعنی بی ویت از صورت و لام برای بیان
 است و چون اهل تعبیر از حکما و حدیثی واقعه را استماع کردند قالوا هفت در خواب ملک را
 از حکما این خواب را می خورده است و ما نحن و نیستیم ما بنا و لی الا سالع بر تعبیر این
 نوع خواب را علم این دانایان چه با تعبیر خوابهای حادثه میدادیم و این از قبیل خوابهای
 باطله است ملک از جواب این میترسید و در پای تفکر غوطه خور و ای راه تعبیر این واقعه
 بمن غایب و این منحل منی که گذارید ملک را متفکر و متوجید از حال یوسف یا دادند که حال
 و قال آنی و هفت آنکه که بخامنه حکما غایت یافته بود از آن دو خنده زندان یعنی هفت
 و آن کت و یاد کرد از قول یوسف که مذکور شد یک کت بعد از زمان
 محقق الذبیر ای کفره یعنی دور و دراز این همه معترضه است و قوله انا انسی که معقول
 قال است یعنی بعد از مدت تمامی که یوسف در خیال او در آن کت هفت من خبر دادم که

۱۶

فران نعمت و عجز و یا با سبب الهام قطره غلذ و الخلق و جاف و جان باطل که هیچ کرده باشد
در الهامی بر نعمت خود در ساهای قیام و ثروت داد ایش از ابرو الهامی سالی این ثروت بر وجهی
بود یا ناکم نیست البیه جاریست بر آنکه تو سیم نعمت کنندید مبدکان بعد از نصیق آن بر این بوجه
یوسف تعبیر تمام کرد و حق باز نشسته خدمت ملک رفت و آن سخنان که از یوسف شنیده بود بر جان
و به تقریر نمود و سبب را شنیده آمد و خواست که بگوشت خود از زبان یوسف بشنود که را بطلب او فرستاد
تا پیش فرزند او بنشیند و گفت و قال الملک و گفت ملک انشی فی یدیه یا ورید یوسف ملین
فلما جاءه التمسعل بر آن هنگام که آمد و دل ملک یعنی شک گفت که یوسف اجابت ملک
کن یوسف حایت که اول بر اوست خود را بر ملک بنکار آمد تا که بر در حال او محال تمت نباشد
پس بجهت این قال امره جمع نعمت یوسف با و که باز کرد الی امرات لبوی مخرجه فقله من یوسف
او را یعنی خوست این تا تفحص کند و بر سره ما بال النسیة اللاتی فی وجه بود حال آن زن که در
محاسن النیقا طعن آید بیک سر بدند دستهای خود را بر صورتی بدست که آفرید کار من
بصید هست نه نان و غریب این عظیم مردان است از این عکاس مرویت که اگر یوسف
بدون استکفاف این حال از زندان بیرون رود و ملک هر وقت که او را دیدی تقویر این معنی کردی
که این آن مرد است که با زن عزیز خیانت کرده چون رسول با آمد و مقام یوسف برانید ملک بفرمود
تا آن زنان را جمع کردند زینهار ازین سیاه و در محاسن از جهت تحقیق این امر قال گفت ملک این
ما خطی است به یوسف و من است هار شاد از او و تفتت یوسف و قتی که طلب گوید یوسف طعن
نفسه از نف او یعنی نام دل خود از و جسته خلق گفت آن زنان در جواب که حاشا لله
یا رب خدا از آنکه حاشا باشد از آفریدن مردی با کفر مانند یوسف این تعبیری است از جهت او سبحان
بر خلق عظیمی مثل یوسف ما علمنا ان الشیبه با علیک من سوء غیر یوسف از این بدید که چون
زینخا دید که جز استی فایده ندارد و او نیز با یوسف اقرار کرد قالت لقد له العزیز نعمت
زین عزیز یعنی زینخا الان احصی الحقی اکنون ثابت و مستقر شد و بدو و هویدا الشیبه انهم
درست و درست است انما را و او شد و من مرا و مدت کردم یوسف ملین نفسیه یوسف
و آرزوی وصال او کردم انکه بدستی که او را ملک الصادقین از راست کوهان است شامل
که ملک یوسف مقام داد که زنان بنگاه خوشه اعتراف نمودند از زندان بیرون رفتن
توانست مرا عتوبت کنم یوسف بر ول ملک گفت عرض من حق است اینان بوجهی که

الحجرات الخمسة

[illegible]

علی حقیقت ملک الکافر چون بر خزانه یازمین مصر ویر حاصل و ولایت مصر که باخه از نفوذ و اسبقه خازن
 کرد آن تا آنکه صرف هزاره نفر از آن قبیضه نگذاشته که من بسیار نکند دارند و نام و جزیره الزمان هیچ
 نگذاشته و ملک او را بمصلحت ملک خود را باقی بگذارد که با ما مضن گوید و در این دیانت است بر جواز طلب نیست
 از ظلم و اظهار استعداد برای آن در تقاسیم معتبره مذکور است که ملک تحتانی باز در سرخ مرصع با انواع
 جواهر جمیع یوسف مقرر کرده و تاج ملک بر سر وی نهاد و طبعه با کافران بوی سبزه و در نام از
 ملک بقبضه اقتدار و باز داد و عزیز را عزل نموده سمات و ی نیز معبد یوسف کرد در اندک زمانه
 عزیز و گذشت ملک از حسن معاشرت و معدلت یوسف تعجب کرده هر روز بخت او بیشتر می شود و چون
 عزیز فوت شد ملک با التماس تمام زلیخا را یوسف داد و چون زلیخا بر معاودت نور بصری بدو حای یوسف
 نوکده و مطنطنه یوسفی را بدید گفت سبحان من جبل الملوك للعصية عبدا و العبد للطاعت ملوكا و چون
 یوسف با و خلوت کرد او را ملکه یافت و منای آن بگریه جواب داد که عزیز ضعیف بود او را رجلیت یوسف
 یوسف مدونی با زلیخا گفت که این مرتبه که التوفی ما داریم بهتر است یا آنچه مرا بانی استد علیکم که زلیخا گفت
 ای صدیق من بانی سلامت من که من زنی بودم جوان در نعمت پرورده عجمه فرط محبت تو مصلی گرفتار
 شدم که چو کس با من حد مسئله نبود المقصود پادشاهی بر یوسف قرار گرفت و در ده روز کار تمام شد
 او شدند و سخن از این و آن چنین که یوسف را از بند زندان خلاص دادیم و او را مقرب پادشاه آن عصر
 دادیم ملكا کثیر سيف في الکافر من جای دادیم و یوسف را در میان مصر یعنی متکین ساخته بود
 علوم و پادشاهی یوسف و منها آهای میرفت از آن زمین که بهر جهت هر چه داشت بکار
 تصرف میداد و در آن حیثیت میخواست و هر جا که میخواست نصیب میداد و هر چه خود از نعم
 دین و دنیوی و موری و معنوی و من افشاء هر که را میخواست و ملک انضیع موصایح و باطل نمیکند
 آخر الکافین من دنیو کاران را در دنیا و آخرت و لا تجز الاخرة و هر چه از دنیا و آخرت
 بقا و دوام خیر الکافین است و آخرت بر سر ما را که گویید اندر خود ای که کافران است و هر چه
 که بر غیر می کنند از خواست چون یوسف که با حسان و تقوی از تحت جبه تخت جبه رسید یوسف هم
 سمات ملک همس گرفته حکم کرد ما مردم بندر است اشتغال نمایند و این نوشته را بکشند و در مکتب
 هر غلبه حاصل می باشد بقدر کفاف چیزی ببرد می داد و با تو با خیر می مضبوط می ساخت و چون پادشاه
 فراموشی می شد و سنوات نقطه در رسید و چندین معروض می شد و گرفتار می شد و یوسف
 آورده و در سال اول منقود می که ده شصت و یک سال از آن فراموشی سال دوم بکار آمد و در سال چهارم بدو

منقول

مفسر قد از در صحرای اندیشه جان شریک چهار دروازه بود این کلام و الهامه بر آنکه چشم و گوش
تمام است در لطایفه آفریده که یعقوب هم در اول مهر بدری بظهور آورده و در آخر عمر خود آن کلام
کر و گفت و کلامی ختم دوس دفع بکنم از شما این نصیحت که در حدیث الله و انعم و شرف
منشی و جز اینها در او بوقوع آن تعلقی که دلائل بالفعل اینها را که در وقت حکم و فرمان
الله مگر عدای خود بر من خواهد علیه تو گفت بر او توکل کرد و من بر عز و جبهه قادر است
بر آنکه حفظ نماید و سلامت شمار بمن رساند و علیه و علیه علی الملقی و کلام و با او
باید که توکل کند توکل کنندگان و اعتقاد بر خدا و نیکند و کلام و خلق و آن هنگام که در آمدند
اولاد یعقوب من حیث امن هم از آنجا که فرمود بود این نزد ابوبکر و بعد از آن یحیی از
ابواب متفرقه ماکان یعنی نبود که دفع کن عنکم از آن که بعد یعقوب من الله از حکم
خدا و اراده او که درباره ایشان واقع شده بود من یحیی و جزئی را که حاجت یحیی حاجت بود
فی نفس یعقوب در نفس یعقوب یعنی شفقت بر او را و اضطراب قلب جبهه خوف و
و قبح غایب بر فرزندان فضاها ظاهر گردان و ابی وصیت نمودی الله کن فی علم و بدرستی که
یعقوب خداوند دانش بود و میدانت لهما علمنا و ما نری را که پدر و آموخته بود بطریق و
و نصب حج از آن بود که گفت ما غنی عنکم من الله من شیء و لکن اصحی الناس و لیکن بشر
ادبانی لا تعلمون نمیدانند و جاہل اندانند بیدر تقدیر غلبه نمیتواند کرد و بعد دفع قدر نتواند
نمود المقصد فرزندان امتثال بیدر غلبه ابواب متفرقه در سر در آمدند و کلام و خلق و آن هنگام که
در آمدند علی یوسف بر یوسف و مبارکاه او رسیدند یوسف بر تخت نشسته بود و یوسف
فرمودند بر سید چاک نید گفتند ما کنعانیانیم ما را فرمود بود دید که برادر خود را بدید و بیجا بود و
یوسف گفت دانستم پس بر وجه بنیامین کرد و گفت چه نام داری گفت بنیامین گفت چه نام داری
اسم محرم نبرد و گفت زیرا که بنیامین بعضی مصیبت رسیده است و چون من متولد شد مادر من
شد از این جبهه مرا بنام اسم کرد و گفت مادر است که بود گفت را حیل نیست دیان پس گفت که نشسته
و اینان در حاشیه بطن نشسته و حاشیه که نشسته خوان آنرا که است بین ایشان تا ندانند پس یوسف
گفت بر دو برادر که از یک پدر و مادر آید بر یک خوان طعام خورید هر دو کس یک خوان را و یوسف
بنیامین آنها مانده بگریه در آمد یوسف بر سید که ای جوان کنایه به چاک که تو پس یوسف گفت که
فرمودی که هر دو برادر بر یک خوان بنشینند مرا برادر و پدری و برادر و پدری

آمد و با خود گفت که او بود و با حق برین خوان نشستی و من تنها ندی هیچ کس را من این بود یوسف
 گفت ای پادشاه برادر تو باشم با تو هر یک خوان نشستم پس فرمود تا خندان و میوه ها بپاشند و در میان
 آوردند و می را طیبید و بدین نامه الهی الیه جا داده بوی خود آخاه برادر خود را و یوسف را
 بسته دست دراز کرد و حق بنیامین را نظر بردست یوسف افتاد بگریست یوسف با غریب گریست
 بر سر یوسف گفت ای ملک چه مانند است این دست بدست برادر من یوسف همین گویان کل نشسته با
 طاقت شده نقاب از چهره برداشت و بر بنیامین خال گفت ای انا اخو لک بد رسته
 که منم برادر تو یوسف خاک نکشیدی پس بر سره نقاب لباس با کائنات اعلم که ما نمی کردند
 برادران در حق من بنیامین چون روی یوسف را دید و این سخن بشنید دست دراز و یوسف
 را گنجد و دست دراز یوسف زد و گفت دیگر مفارقت از تو نمیکند یوسف گفت ای
 برادر اتمام بدر کشانی تو دانسته ام اگر ترا بهانه بار دارم غم او زیاده خود اگر مصلحت دانی
 ترا با هر شیخ ششم سازم تا بجهت آن نزد من بمانی بنیامین گفت ترا اذن دادم بر چه در حق من بپاوری
 و از آن هیچ باک ندارم یوسف فرمود که نزد برادران رو و این امر را بخفی دار بنیامین از پس
 برده پیر و ن آید چون شب درآمد و طعام شب حاضر کردند و هر طریقی اول او را نزد خود طلبید
 و با او طعام بخورد و چون وقت خوابیدن ایشان رسید برای هر دو برادر استری بیاوردند
 و بکتر دند آبیامین تغذیه مانند یوسف گفت بنیامین من خواب کن پس با او در یک جا و خواب
 خوابیدند روز دیگر ملازمان حکم کرد که کار سازی کنایان کنید حکما جفتان هم
 پس گفتند که این سخت کار است از ساز راه ایشان تمام فرمود جعل السیفایه بنهاد
 سقا پیر و آن مشرب بود از نقره مرصع بخواهر که ملک از آن آب خورده و در وقت عطش بجهت
 آن مشرب می شد یوسف بفرمود تا آنرا تعبیه کردند و در محل آخیله در بار برادر او
 و پادشاه دیگر ملک کرد و این را اجازت رفتن داد چون از شهر بیرون رفته بعضی از راه
 گرفته نه جوی از ملازمان یوسف از عقب کاروان رسیدند و فرمودند که ای پسر
 یوسف که شنیده از میان ملازمان که گفتند ای کاروانیان انکم الکسار و حق
 حق که شما ندانید یوسف غم این را بفرمان خدا کرده برای خود چه حق تکلیفی میخواست که
 به حق یعقوب بنیامین رسد تا از آن خرج یابد غیر معنی خافه است و آن اسوا بلی است
 به شکرت که این را در محمول ساخته نموده انقصه چون اینند البسم بهر آن یعقوب رسیده

قالوا گفتند آفتاب علمم و در بالی که رو آورند بگفتند که ایضا و اضعف
 چه جز کم کردید که می بینید قالوا گفتند می بینم طوایع الملائک شریک است که آن بجا است
 و مشتاق آن از صاع که وزن معین است و بعد از آن مادی این آن گفت با کار و اینان و لب بجاء
 به ویرای هر کسی که با و در آن اجمل یعنی بیشتر بار طعام است و آنرا بده و منکر نه گفته ام
 که چشمم در کفیم و ضامن آن قالوا کماله گفتند خداوند علمم و شمای که این که ما مردم ایم و بجا
 که در میان نهاده بود در نوبت اول چون این کت آیم باز آوردم و می بینید که درین بیشتر آن بریتایم
 تا زدی که نخورند که جنگنا نیامدم ما از کفایان نفسان تا به کار می کنی فی الکفر من دزدین سر
 و مالی مردم را با حق در عرف خود آوریم و ما صحت او نبودیم و نیستیم سایر قبیح دزدان و دزد
 که ما نیست قالوا گفتند ما در زمان یوسف قضا جفا که در این جهت جزاء دزدی انگشت ۲۰
 کا از دین اگر کشید در دوزخ گویان در برابر ای دزد خود یعنی شما میگوید که ما دزد نیستیم اگر شست
 و میان با و شما بماند آنچه از او مکافات است قالوا جزا که گفتند جزاء سارحنی در دین من
 من و چنگ فی هر حله که حق آنکس است که یافت خود مال دزدیده در برابر او قضا و جزا که
 پس او جزاء دزدیت یعنی او را یک سال بزند که باید گرفت در دین بدر بایان کلام بر من است ذکر
 فاجبت شغنی معنی شرط گذشت لکن فی الظالمین همچنین با دشمن می بینم ستم کاران
 یعنی دزدان را پس بجهت تحقیق این معنی آن را باز گردانید بفر که در راه ملک باز در شست
 فیک ابس آغاز کردند گفته با و حجتهم با و در انهای این فیکل و عطاء اخیره بر من
 از بار دزدان برادر او یعنی بنیامین ثم استخر حکام من و عطاء اخیره پس بیرون آورد آن قاضی
 از بار دزدان برادر یوسف گذشت مانند این که تدبیر حق صحت قالوا گفتند آیم دلدیم یوسف
 ما لهما تا در باب توقیف برادر نزد خود این تدبیر کند آیم دلیل است بر آنکه تدبیر مدد کار برادر
 یوسف از جاسوس در پیش افکندند و زبان طعن بر بنیامین گفت دند و بعد از آن در میان کشید و جاسوس
 میفرماید که ما کائن نبود یوسف یعنی سزاوار نبود که این خد اخاه تا فراید و برادر اخوس
 کند نزد خود یک جهت دزدی فی دین الملائک در کیش ملک تر پس گرفت یوسف برادر
 خود را بستر قاف الا ان یشاء الله مگر بخواست خدا و دستور ای ابو چه عادت ملک که در آن بود
 که دزدان را تا زبانه زدی و اضعاف آنچه دزدیده بود دزدی غاصب بستاند و مستحق فاق پس
 و تدبیر آن بود که بر زبان برادران جاری سازد که نزد ملک است که آنکه

یا هم فاعل و مفعول و کما جار مجاز است که می دانیم در دنیا و مرگ در عالم و صحت و منکس
 در اینها و اینها که در دنیا و مرگ در عالم و صحت و منکس در اینها و اینها که در دنیا و مرگ در عالم و صحت و منکس
 علم و زبر مر خداوند التعلیم هر دو اینها که در دنیا و مرگ در عالم و صحت و منکس در اینها و اینها که در دنیا و مرگ در عالم و صحت و منکس
 که فوق از عالم نیست و بعد از ظهور سقایه از دعا و دنیا بین یوسف فرمود که ای کفایان این
 چه عمل است که اینها صادر شده ایشان خجسته منفعل گشته بر وجه عتاب خطاب به بیوه یان
 کردند که ای ابراهیم این چه فعلی است که با آن آبروی ما را بر دی و ملک حرمت ما نمودی این چه رفت
 و بیست بود که ما را از عمر بر ابراهیم و نمود از این صلاح را چو نه بر رفتی و در میان ما را خود بمان
 کردی که بپوشی چرا و اوقات دنیا بین گفت که اینها نشاء و تحت و بیست بهر عمل این
 نه که بهر آن را ابراهیم و بیست نشاء و تحت و بیست بهر عمل این نه که بهر آن را ابراهیم و بیست نشاء و تحت و بیست بهر عمل این
 و گفت که کرب او را خود اکنون بینی امید که مرا بزرگ می کند که اینها را از او روگردانیده متوجه
 یوسف شد نه قالوا گفتند ای کفر حق که دردی کند ما بین عیب ما و خود سحر و شایسته
 که دردی کرده بود آنچه که در عیالی که او را بود و حق قبل پیش این یعنی یوسف در تقصیر و بیضا
 آورده که چون مادر یوسف رحلت کرد یوسف طفل بود یعقوب و او را خود که در سفر سماق
 بود برتریت و حفاظت او نام زد کرد چون یوسف پنج ساله شد یعقوب هم خواهر را گفت که
 یوسف را بمن در تان با ما و قیام نماید خواهر گفت من تاب مفارقت یوسف ندارم یعقوب بدین
 باب مبالغه کرد و خواهر گفت اگر البته از من خواهر گفت چند روز دیگر تو توقع کن یعقوب گفت
 که چنین باشد یعنی یوسف نزد من خواهد بود و بعد که گریه کرد از سماق بجهت قسمت تر که بجا اتفاق
 یا خیر بود میان یوسف بست چون یعقوب پیامد یوسف را خانه خود برد خواهر را دید که در
 می کشید و آن بر سر دست یکسایک را بر من میگردانید تا نوبت بیوسف رسید و او را بر من کرد
 که من هر میان او یافت در غضب ابراهیم مقرب بود که در در صاحب مال به بندگی کرد یعقوب
 گفت که یوسف نزد تو نباشد از خواهی پس و مرا نزد خواهر بندت چون برادران نیست
 و بدین یوسف دادند و فاسد و کائنات و بیست بهر آن اینست یوسف نسبت سر قمر را بیست
 و بیست خود فاسد و کائنات و بیست بهر آن اینست یوسف نسبت سر قمر را بیست و بیست خود فاسد و کائنات و بیست بهر آن اینست یوسف نسبت سر قمر را بیست

[illegible]

۱۴۰۲

[illegible]

یعنی حق و نطق اینست که **مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ** در هر چه بد گفتی خود که کسی آنرا شنید حاصل که گفتند که نصرت
 اینست نظر این مکتب کافی است که **كُلُّ الْكَلِيلِ** پس تمام کن برای ما یک طعام را و قصد فی حکایت او تفرقه
 کن بر ما بر ذل بیایم این را **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** درستی که خدای یکتا را بدست می یابی با دشمن می بیند یکتا را
 که از روی مضرت قصد می نماید و نگاه ندارد یعقوب را شکرش وقت سادند یوسف نامه بدید و خداوند کرد
 بر روی غلبه کرده بر **يُوسُفَ** و عاتق استعجال از دست داده خط خود نتوانست کرد و بر روی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
قَالَ كَفَرْتُمْ لَكُمْ جَزَاءٌ كَمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ای ایدید ما فعلکم آری بر کردید یوسف و اخیه را یوسف و
أُولَئِكَ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ وقتی که شما نادانان بودید یعقوب بدید و قطع رسم این سخن را و وجه محابره و
 و فعل این را یوسف که دور کردن او بود و دروازه احتیاج او در راه و فروختن او و غش و بیایم این بود
 که او را خوار و بمقدار روی اعتبار می شد پس یوسف بعد از این قول نقاب را افکند و تاج از سر برد
 این را که هر آن شکل و شباهت افتاد **قَالَ كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ يَوْسُفُ ابْنَةُ يَوْسُفَ** ای محال
 و کمال دیگر را نتواند بود استقام برای تقریر است و ذرات و لام الاله ان ابن عماس گفته یوسف جمع
 برداشت و رسم فرمود این را دندانه های اوله مانند و اید مظلوم بود و در وقت نیم اردن آنها بود
 بدست ری بدستند که او یوسف است **قَالَ أَتَاكَ يَوْسُفُ ابْنُ يَوْسُفَ** و هذا اخي و این برادرش
 بنیامین **قَالَ مَنِ اللَّهُ مُتَفَقِّهٌ** نیست همد خدای علی بنابر ماسلامت و کرامت است که **مَنْ يَتَّقِ**
 درستی که هر کس بر سر از خدای و یقین و مدد است طاعت یا بلیت و سببائی نماید از معصیت **عَلَى اللَّهِ**
 تحقیق که خدای **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** ضایع کنند اجر **الْمُحْسِنِينَ** مردنیوه را از اجون برادران یوسف را نشاند
 یوسف **قَالَ لَا تَحْزَنْ** که یوسف را یوسف از رفت و دو آمد و این را در کنار رفت
قَالَ يَا أَبَتِ لِمَ تَقُولُ مَا تَقُولُ که **اللَّهُ** هر چه بر کردید تر خدای علی بنابر ما بحس صورت
 و گفتیم نیست و عاتق جاه و مرتبت و علمت و **أَمَلْنَا لِحَاطِطِينَ** در دست که ما ستم کنه کاران بدان
 چه ما ستم **قَالَ** گفت یوسف در جواب این را **لَا تَنْتَهِيبُ** هیچ سر زنی نیست **عَلَيْكُمْ** **الْيَوْمَ** شما
 امروز و منی بر کنه شما را روی سمانیا و رسم بعضی **اللَّهُ** **لَكُمْ** یا مرد خدا شما را که اعتراف کرد
 بکنه خود و **هَذَا** **أَمْرٌ** **حَقٌّ** **لَكُمْ** **أَوْ** **بِحَقٍّ** **مِنْ** **عَيْنِ** **عَالَمٍ** **مِنْ** **أَعْيُنِ** **الْعَالَمِينَ** که روز فتح کرد و بود
 خدا نام مردم مکرم فرمود که ظن شد چیست که با شما به خواهم کرد گفتند امر و قهاری که ما را مستاصل سازی
 و قطع حیات ما کنی **اللَّهُ** **بِ** **كُرَمِ** **عِيمٍ** **وَعَلَى** **عَظِيمٍ** تو گمان خیر داریم فرمود که من امروز همان نیکنم
 که بر لازم یوسف **عَلَى** **أَمْرٍ** **حَقٍّ** **لَكُمْ** **أَوْ** **بِحَقٍّ** **مِنْ** **عَيْنِ** **عَالَمٍ** **مِنْ** **أَعْيُنِ** **الْعَالَمِينَ** گفت لا تقرب علیکم الیوم یغفر الله لکم و چون یوسف

بنوازش بر زکانه برادران را خواند و بکار برد و فکر خود بر داشت و گفت از هبوطی که
 برید این پسر این مرا و آن پسر این بود که جبرئیل در قعر جاه بوی بوغانیده بود و کافیه و نیز میفانید
 انرا علی و جبرئیل بر روی بدرین نیابت بصیرت آتیا باز کرد و بینای و چشمش روشن نمود و بحال اول
 عود کند و اشیای حق و بیاید بمن با هکلم الجمعیون بهر کسان خود در کور و انبث و اسفاد و خرم
 آورده فلند که بهر و گفت ای یوسف بدر این خود آلود ترا پیش بدرست کرده ام پسر من بن حواله کنی
 که بپریم شاید که فرج این پسر من تدارک آن پسر من کند یوسف پسر من بوی دهنده و سبب بهر متعافا
 میباشند یهودان هم پسر من آمده با برادران متوجه لغزان شد و بدر عتق تمام خود را بخرید و لکمان
 رسانید و کما فصلت البعث و آن وقت که جدا شد کاروان یعنی پسر و ن آواز عمارت مصر و بضا
 صحرار رسید باد صبا از حق تعالی دستورای خوبست به بوی بدر این یوسف بنام یعقوب به انداز نجات
 در سفر آمده و بشارت را با باد صبا رسانده اند و چون بوی یوسف بنام یعقوب رسید قال البحریم
 لغت بدر اینان یعنی یعقوب جمعی را حاضر بودند نزد او از بیدار شدن له انی لا اجد بدیرت که من
 می یابم هر چه یوسف بود یوسف را لا انا انت گفتی و آنرا که شما را به نقصان عقل نسبت
 کنید و نگویید که سر شده پس خرافت رسیده اشتقاق تصدیق از تقدیر است بمعنی نقصان عقل که از
 قوط پیرایم در احداث شده باشد و جواب گویند یوسف است ای قصه تمومنی یعنی اگر مرا نقصان
 عقل نسبت ندید هر این تصدیق من نیند در آنچه میگویم قالوا انا لله انک گفتن آنها که بخدا سوگویند که
 تو هنوز گفتی ضکک لک القدریم در همان حیرت تقدیری و از راه صواب و عوارضه و عوارض
 در نسبت یوسف توقع ملاقات او بعد از جهالت داری فلما ان جاء البشیر برایشان آمد که آن خبر ده
 ده به یعنی بود اسرو با برنده آغاز دیدن کرده بکنعان رسید و فرزند را آورده القصه نمیکند پسر این
 یوسف را علی و جبرئیل بر روی بدر خود حاضر شد بصیرت را بر پشت بینا و در جمع انداخته و بکار کرده
 که بری او بجای باز آمد با بنی کمان قال گفت ای فرزندان الم اعلمکم ایانیکم شما را میگویم
 بدرستی که من میدانم هو الله انزلنا الهم خدا ما را تعلیم کرد آنچه شما میدانید انما یخبر بخبر
 من مای پس بتمیله راه شغول شد و برادران دیدن نیز رسیدند و در دست و پای بدر اینان را
 گفتند ایا کانای بدر الماست غفولکنا اگر زشت طلب برای ما از خدا دانی ایا کانای بدر
 بدرستی که سیم مخاطب ایا کانای بدر قال گفت یوسف است سوءت لکم ففر ایا کانای بدر
 که اگر زشت خواهم برای شما هر چه از بر و کار خود انکما العک من بدت ایا کانای بدر است

۲۹

تایید آن که در خواب دیده بود که در میان کافران و مشرکان کشتی بزرگی را دیده بود که در آن کشتی
تاخیر دعا کرد تا بداند که یوسف از ایشان غفلت کرده یا نه بعد از آنکه بهر آمد علم یعقوب یوسف حامله کرد و
بقیه بایستاد و یوسف ابرو قفاهای خود را برادران را عقب او بدشت و دست بدعا برداشت ایشان
لینا کردند تا حلیه همانه اجاب فرمود القصه چون یعقوب با او ولد و احفاد و سایر اقربا به نزد یک
مصر رسید یوسف اکابر دانسته از مصر سلام کرد تا ایشان را آید بستی تمام و نوکست مالا کلام میرود و خداوند
یعقوب را در زندان ایستاد و یوسف را از آن کوبه و سوت میداد و از آن تعب میفرمود و حبس را از
دست گرفت از آنجا که کوبه این است که میانی سیاه اند که حسد مله کلدان زمین تا ملک تفرج آمده است
تو بشنیده و مرده و زنده چون یعقوب یوسف را در می نمودند که گفت این فرعون مصر است بود
گفت زبیرت یوسف سدا زنده مدد از باب فرود آمد و یعقوب نیز پیاده شد یوسف خوش
سلام کند یعقوب و سفت گفته گفت السلام علیک یا بنو الله عز السلام بر تو باد ای زایل سازنده
جمیع غما و الما و هر دو دست بگردانیدید در آوردند رعایت نادی سای ای بکرسته القصه در نزد یلی
مهر مونی دشت که بقوی ریح ایجا ناکرده بود در آنجا در آنجا که خلعتا لباس هرگاه در آمدند علی ایوسف
بر یوسف در آن منزل ای ای که داد لوی خود انویند بدو و خاله خود را در حرمت داری بجای
مادر بود و مع ذلک زن بدش بود و دیگر باره بدش را در کنار رحمت و حاله بدش فرمود و برادر را در
نوازش نمود و حال ادا خلعتا و گفت در آنجا که نشاء الله ام خواهد خداواراده او مان
تعلق گرفته باشد اینچنین در حال که امین باشند از خط و غما و از اوصاف مکاره و بد و منیت متعلق
بدش که متعلق باشد ما من یعنی اراده الله باشد شما بر وجه امیت و استراحت در شهر مهر در آید
ایستاد کسی بود که تعلق و حلیه بدش بگذرد آن بود که در آن وقت مردمان از ملوک مصر خایف بودند
در هر چه میخواستند بهر در آید القصه چون مهر در آمد ایشان را در منزل خود فرود آورد و در هر چه
ایستاد و بر دشت بدو و خاله را یعنی بالله بد علی العرفین تحت خود و خوش حال و بر و افتاد
بدو و خاله بدو و خاله که برای تعطیل یوسف شکیان در حالتی که سجده گمان بودند در حقیقت که تحت
خاک و در میدان بر زنده و جمل اهل مصر از مرد و زن حاضر بودند چو یوسف بر سر برید نشست جمل
مردان و زنان اهل مصر نزد او سجده رفتند بدو و مرد و زن چنان دیدند چنان نیز موافقت میفرمایند
بسمه و در آنجا که یعقوب گفت ای یوسف اینها کیستند که ترا سجده کردند گفت اینان بندگان و پیروان
من اند که در این ام خطی دیده اند و شما را در سجده است دیدار تو همه را از دردم بد آنکه نزد

پس چون سوره خدا بود و یوسف مانند جنت قبله او و نزد بعضی دیگر سوره نظم شده بود نه بجا و نه بجا بود
 بلکه مرآدم بلکه بجهت طاعت خدا بود و وحیست که پس سوره یعقوب و فرزندان سوره یعقوب را بنموده
 نظم بودند بجا و یوسف که کمالی داشت بده نمود و ظاهر سرت بهیبت فرمود کمالا ابیوسف گفت
 ای پدر من هذا این سوره کردن شما تا یوسف را مرقی کای تغییر خواب من است که دیدم من قبل پیش ازین
 در ایام الهی قد جعلک ابد رستی که کرد ایند انرا مرقی مرور در کار من حکما رست و هدرت از ابی عبد الله
 مرویت که یعقوب یوسف گفت که ای یوسف ما مجرده که برادران با تو بود که هر قدر که گفت ای پدر مرا
 در یعقوب گفت سوگند میدهم ترا که مرا ازین خبر دهی یوسف گفت که ایشان مرا بر سر راه آورند و زنده گفته
 که مرا این را از خود نزاع کن من کفتم بر موت و عزت یعقوب که بر این از من بیرون کشیده و کشف عورت
 من نمایند عدله او را در کار و بر بیرون آورد و گفت بر این سلیع و نکان و کر نه این کار در این تورم چون یوسف
 این را بگفت یعقوب بیفتاد و بیوش شد چون با خود آمد گفت آخر با تو هر که زنده گفت مرا ازین معانی
 ای یوسف یعقوب دید ازین مقوله سخن نه در خبر دیده آمده که یوسف گفت ای پدر از من پرس که
 ادران من خبر دارند بلکه از من سوال کن که خدا با تو هر که یعقوب فرمود و ماضی اند یک یوسف فرمود
 و قد لحسن فی و نیو کر دین افرید کار من اذ اخرجت من ارض مصر و اورد در امون الاله
 از زندان و در راه نمرود تا برادران سفل شوند و جاکو و اورد شما امون البک و الاله
 بود از زمین فلسطین در ولایت شام یعقوب اینجا نشستی آن قریب بکنعان بود یوسف
 که حق تعالی مرا از زندان بر تخت پادشاهی رساند و شما از بادیه نزد من آورد تا یکدیگر نشسته و گفتی
 انک من الشیطان از پس انوار در که شیطان و مخالفت افندی بیانی میان من و بیانی اخوان
 برادران من ان مرقی ابد رست که افرید کار من لطیف و نیک رسانده و لکای کشا و مجرای که بفرمود
 امر صبی نیست مگر که مشیت او دران نافذ است انکه هو العظیم و سیر رسته که او سفل و اورد
 تدبیرات العظیم مگر کار در تعیین مواقع و تقدیرات مرویت که یوسف دوازده سال بود که در زندان افتاد
 شد و زده سال دران مکث کرد بعد از آن که از انجا بیرون آمد و شاد سال دیگر نیز است پس عمر او صد و ده
 سال بود و در بعضی تفاسیر آمده که چون بیست و سه سال از وفات یعقوب برآمد در واقع دید که پدر
 او را میبگفت که ای یوسف بغایت مشتاق لقای تو امی بنشاست تا که روز دیگر نزد من آئی یوسف
 از خواب در آمد برادران را طلبید و وقتها کرد و یوسف را و علی محمد و یوسف و غایت فرزندان با او بود
 و بطریق مناجات گفت مریب ای پروردگار من قد ابد رستی که بداد مرا من الملائک

۱۲

بجای آوردن این ملک و پادشاهی که آن پادشاهی محبت و کینه بین و بیاموختن مراد است
و فی الحال از تغییرات خواها با حکام ملل و حرام و شریع استقامت من است برای بعضی
زیرا که همه توحید بوی نداده بودند غایت السموات و الارض من که پیدا کردند آسمانها و زمینها
انت و یقیم تو بار من و منور کار من فی الدنيا و الآخرة یعنی سر او در آن سرای توحید و دنیا
میران مراد و حال که در آن نداده باشند امر ترا یعنی مرا مسلمان بیدار و الحقیق و در رساله و انالک
الحقیق به مدایح خبیثه من آورده اند که بعد از سه روز و اقامه که دیده بود بر و خیمه وصال انتقال
فرموده اند و انالک را جعلی حق تعالی بعد از تمام قصه یوسف خطاب بحضرت / ده فرموده که
انجر یاد / ده است از قصه یوسف من انباء الغیب از خبرهای غیب است که ما بجهت ظهور و دلیل
اعجاز تو حیده الیکت وحی میکنم آنرا بتو و ما صحت لک یقین و تو نمودی ندیدم ادا
یوسف اذ اجمعوا امرهم آن هنگام که جمع کردند رای های خود را برای افکندن یوسف و

برای آنکه منصفی و خدایا و هم بگویند و ایشان هر یک و منصفی و یوسف یا یوسف و انیس و
سازند و خود برنده چون از اینان بود و اینان نیز در میان خود سازند و اینان نیز در میان خود سازند
روشن است که اگر بگویند و اینان نیز در میان خود سازند و اینان نیز در میان خود سازند
ایشان در اظهارات معجزات بنی مین و گوید که اینان نیز در میان خود سازند و اینان نیز در میان خود سازند
احتمال و نهایت کوشش و کاشف کلام و نمی خواهد از ایشان در تبلیغ رسالت و ادای احکام شریعت
علیه من آجر بران مژدی ان هو نیست قرآن الا ذی ذکر مکررید که از خداوند تعالی این امر عاقلانه را که میگوید
و عاقلانه من عاقلانه من آیه است که نشان از قدرت و دلائل و اماره و وجود صاحب توحید و احد و استواری است
و هر چه در کتابها و از بیعت است که آن معاندان میگویند که علی که از زمین بران و حکم و عاقلانه و اینان از آیه است
محقق شوند و در دین فاطمه و در آن تفهیم کنند و در آن عزت و جلال است که آسمان مثل خلق از آنجا
و ستارگان و سایر دوایان و اینان هر یک و تیره که در صحنه از آن مختلف می شوند و متهم می شوید بسیار و منافع بی شمار
در بیان و آیات زمینی و آسمانی و حیوانات و نباتات و سایر جمادات که مصالح و مفاسد و این منافع است
هر یک دلالت و ضمیمه دارد بر جامع حکم و وحدانیت و تائید او و غیر آن از انوار عالم ساقی که تیره و تیره
است و حل شده و حقایق مدعی است که گوید بیشتر در میان با نیکو عباد یعنی اقرار می کنند به وجود او و حقانیت
الاولی و هم گفته اند که اگر ایشان شرف و عبادت و بر او اربابی عبد الله هم بر تویت که تیره در حق
ست که گوید اگر خداوند وسیله در وری می باشد و بلکه می باشد به این تیره که می باشد و در روزی و
دعای با اماره بر سیه مدینه چه میفرماید در حق که گوید اگر حق تعالی می باشد نمی نهاد بر این بقلان بلکه می باشد
فرموده باک نیست باین اسم بر سیه میفرماید که اگر حق تعالی این است که میفرماید که آن فانی می باشد که
باید بداند که عاقلانه و حق می باشد و بر سیه می باشد که تیره این امر است که عبد الله که از خداوند
و حکم که استعز و آن است که می باشد و آنرا و طار ساز می آن نکرده باشند عمل می کنند و اینان می باشد
این دعوت بتوجه سلسله راه می باشد و برای این نام است ام اذ غیثی الله معنی آنم خداوند را بر
و که که طریق اسلام است که می باشد و اینان می باشد و بر سیه می باشد که تیره این امر است که عبد الله که از خداوند
در ادعای می میفرماید و حق که می باشد و اینان می باشد و بر سیه می باشد که تیره این امر است که عبد الله که از خداوند
مستند باشند و علی بصیرت خبر آن یعنی جوینان روشن تر می باشد و آنها که تابع من از انرا اول ایمان و متحان
الله که است خداوند که شعاور را بدان و معنی می کنند و خدا را که من المشرق کنی و نیست من از تو
آزندگان یعنی او را منفرد و بر امید آنم از شرکاء آورده اند که کافران کعبه و خدایان را میفرستند

و ستارگان و سایر دوایان و اینان هر یک و تیره که در صحنه از آن مختلف می شوند و متهم می شوید بسیار و منافع بی شمار

و حکم که استعز و آن است که می باشد و آنرا و طار ساز می آن نکرده باشند عمل می کنند و اینان می باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیست که تو بکنی یعنی فرستاده بشد از برای یک روز یعنی بر تو همین از اهل بیت و بر سر تو و در اول اوقات معصوم
بعد از آنکه در آنجا حاضر شد و از آنجا که فرمود که در آنجا که راه نماید و بر آن که میفرماید که مخصوص به من است
در ضرورتی غایب بودم چون سر در زمان مرگ و طاعتی میفرمود که در آنجا که میفرماید که مخصوص به من است
من شنیدم در میان آنکه میفرماید که خود میفرماید که بعد از آنکه میفرماید که مخصوص به من است
هر روزی از فرزندان خود داده و سپید و دراز و کوتاه و عریان و با عالم است بعد از آنکه میفرماید که مخصوص به من است
فرزند و خداوندی که از آنکه میفرماید که بعد از آنکه میفرماید که مخصوص به من است
نیاید و همان که در آنجا که میفرماید که بعد از آنکه میفرماید که مخصوص به من است
و از آنکه میفرماید که بعد از آنکه میفرماید که مخصوص به من است
امامی که در آنجا که میفرماید که بعد از آنکه میفرماید که مخصوص به من است
الکعبه و از آنکه میفرماید که بعد از آنکه میفرماید که مخصوص به من است
الشیء المتعالي و مستطاع همه بقدرت کامل و باینکه مرتبه از رفعت مخلوقات و متعالی از آن است که در آنجا که میفرماید که مخصوص به من است
یک است از شما در پیش علم او من اسر القول هر چه بود سخن را در نفس خود و من جمیع
و هر که انکار کند آنرا بدینکه و من هو مقتضی که او طلب کند و خفی است و پوشنده و عمل خود
بالکلیه در شب و روز و هر که ظاهر و آشکارا کند قول و معنی و دست و پا و نگاه در روز و از قول
و فعل که مرا آنکه را که پوشد و آشکارا کند قول و معنی خود و عقبات فرستگان که در روز در آنجا که میفرماید که مخصوص به من است
انکار کند و در حفظ او و افعال او و اقوال او و انچه معصیت است با خود از عقبه از اجزاء عاقله من
بیاید یک یک از پیش روی او و من خلقه و از اسرار و محفوضی که نگاه میدارند او را و من خلقه
بفرمان خود او را و او را که در وجودی و بسند و ایشان را بر او و کرام الکاتبین که نیک گفته اند حق
فرستگان آفریده باشند او را نگاه میدارند از مضار و مکاره در آنرا آمده که یک از بزرگان صحابه از رسول
خدا پرسید که چرا چند مرتبه است فرمود که دو فرشته یک بر راس و دیگری بر راس چون آمده حسنه
فرشته است یک را دهی نویسد و اگر سیئه که فرشته است دست جب توقف نماید تا باشد که استغفار
کند و تا آنکه فرشته دیگری نویسد که حدی ما را ازین بر نماند که بدتر غیبت است نه خدا را را راقبه میکند
نه اما انحراف میدارد و فرشته دیگر که ما را نگاه میدارند و در آنجا که میفرماید که مخصوص به من است
و من خلقه و بعد از آنکه گفت که ان الله بدست خود نگاه میدارند که تا فرشته دیگر که ما را نگاه میدارند
از غایت و دست حق تعالی و تا آنکه که آن کرده بخیر دهند و با انفسهم آنچه در غفای ایشان است

یعنی بدل کند احوال عیسی با خلق را زیرا که گفته اند تقدیر در زبان را بد کرد و متغیر کردند و همان از یاد
او و ما ذام که دل و زبان با او رست دارند و غفلت نمودند تا از خفیض بدین رسد این عکس فرجه
که هرگاه حق تعالی بر قومی نعمتی عطا فرماید و این بن کناری آن قیام نمایند حق تعالی نعمت را بپایان رساند
کردند و اگر کفران نمایند از این سبب نماید که اگر خداوند سبحان خواهد عذاب یا بی عذاب کند و مقتضی آن باشد
که برساند بقوله وَعَذَابُ عَظِيمٍ و عذاب فلک من ذلک برساند که در اندیشه نیست مگر آنرا یعنی که نتواند که آنرا
رد کند از خود و کمال نعم و نیت مران قوم را در حق و حق من و آل نیز از خدا که کمال عطا امر این خود و
در دفع عذاب یاری ایشان کند تسبیح عذاب بسود جهت آنست که منشأ آن فعل به جهت وَمَا كَانَ ای اوست
اینکه يُصَلِّمُ الْبِلَادَ باشد تا بدین برآورد و آن لغو است سرج الزوال که از سحاب هرگز در و نشاند و باران
باشد و خود خدا بر قریب می آید خود را از برای ترس همافزود که باران او را ضرر رساند و طوفان و کوری
طبع مقیم و جمعی که باران را محتاج باشند در بیابانهای گفته که نصب این مرد و اسم بر علت است بقدر مقام
ای اراده خوف و طبع و شش و بدیدارد در هوا بر سید اختر و ابتدا السحاب الثقال ابر را که با
از آن باران لغت است جمع تقدیر است و وصف سحاب آن یکجمله است که اسم جنس است در موضع جمع و تسبیح و
الوعده و تسبیح میگوید بر عهد محمد و تسبیح خدا یعنی تسبیح را با تسبیح مقرر می سازد این عکس
از بی خبر خدا و اوست کرده در عهد علیست و سحاب علی می دانند و بر قریب از اوست که ابر را می دانند در بیابانهای
گفته که در کلام مضاف مقدار است ای تسبیح سماع و عهد علی شنوندگان را عهد بخت ترس با و از بلند تر
و تسبیح میکند خدایا بر او است که جمعی میورند و بر خدا آمدند و گفته ما را خبر ده در عهد حضرت فرمود که
ست مظهر ابر را تا ریان بدست گرفته بآن ابر را می دانند هر جا که خدا می خواهد بکشد این اول و دست فرستاده
بجز او است ابر را تا ابر را رود که خواهد بکشد رست گفتی و الله لا یخلف عن وعده شیخ می کنند
مجموع فرستادن یا نه که انخوان رسد انداز ترس خدا را از این عباس منقول است که هر چه فرشته است
آواز بر دارد به تسبیح در آسمان بیخ فرشته نمائند مگر که آواز به تسبیح خدا را دارد و نذر آن حال حق تعالی
باران می فرستد و يُسَلِّمُ الْبِلَادَ ای حق و فرمودی آورد و صاعقه باران را بر قریب است بیکبار می راند
آنرا يُنْزِلُ می راند که می خواهد که بدان بلاد سازد و از امام محمد باقر ع منقول است که هر چه با عقیقه
بموضع و کافر رسد اما بکسی نرسد که از نذر آن حالت را خدا بجم بکشد مژدگی از طبع خیر
عرب بود رسول خدا جمعی از صحابه را نذر او فرستاد و او را با سلام دعوت کند چون در دعوت
کردند گفت بگوئید خدای محمد از چه جز است از مرد و اید است یا نذر آن خوف یا نذر در صحابه گفته خدا

[illegible]

سبحانك يا ذا الجلال والإكرام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیاد حدیسی بیاد احمد احمدی بیاد احمد احمدی

نه از جمل اسم برای علی رده داده اند پس تو نیز این پنج معجزات را که در آن وقت ظاهر شد
که در عالم شکی نیست به لیب الیه برکت آن را ندیده شدی کوه ایست در وقت خواندن وای کوه نامش
رضی او قطعت ^{هـ} این را مشاهده شد که باور زمین چون بر او خواندند او کوه را بر زمین و باطن
در آورده شد ای بپرست تملوت آن مرده را بر این زمین و آن بود که در محاسن عجز است و در نهایت کبر
و اندازد یا اگر بفرمان جان بر و انسانی و زمین ساخته گشتی و مردمان بسختی در آن ماندگارند که ایمان را بپذیرد
حذف جواب شد طریقه بدیهه سوال مذکور است و نیز بعضی جواب شرط مقدم است و هر قولی و هر کلمه
باز معنی و مایه ای اعتبار است و نیز کلمه عامه تخته آنست که مودت مشیت است بر کوه حقیقه بل الله الامر
همیغا از اب است از این کلمه متضمن معنی یعنی نه انجاست که حق تظلم را کایت مقدر وراثت آن قادر
ماند بلام حد و ابر است امر کار یعنی قدرت بر همه بزرگتر و بهر امر خواهد و معصیت انداخته را از انکار
ظاهر را داد و چون معلوم او مقدم اظهار آن نیست بجهت علم او بعدم ایمان مقدر جان نزد و قیام آن ازین
جهت اظهار آن نمیکنند یا قال جد ذکره اخلاص الیه الذین آمنوا یا ایا ما میستندند تا آنکه ایمان آورده
یعنی مومنان از ایمان مقدر جان آیات آن مقدر نامر آنند که اخلاص الیه یعنی اخلاص الیه است و استعجاب یک
معنی علم حده آنست که خاص محبت از علم با آن مایوس علیه می باشد مرموعوم یعنی ایمان است که ویدگان
آن گویند و الله امر آنرا که خواهد خدا الهدی الناس جمیعاً بر این راه نماید هر دو خبر و خبر و خبر و خبر
این هر دو ضلوع تکلیف است ازین جهت اراده آن فرموده و لا یزال الذین کفروا و هیئت انکم کافرتم
مضینه برسد این نیز از ماضی است که در گذشت و عباد کافر عده و کوفه و باز که ازین جهت
از غلظ و قتل و امر و غارت او محفل خیر قبل راجع بقدر است یعنی در این حالت که بود و از احکام بر گشت
حق یاکفی و عهد الله تا وقتی که بیاورد و عده که قیامت است یا فقه مکررات الله رستی که خدا خلاف اینک
مخلاف شده و عده رفته امتناع از بی علم اولیای مدنی است پس از آنکه تفسیر تفسیر تفسیر عالم او
و لقد استعجزت و بدست که استعجز کردند پس سئل به غیر آن من قبلت بمن انو جانکه ای قوم بیک
رسولت دادم الذین کفروا امر آنرا که نکریدند اما معنی ترک ده است در دست و اسیر و یولوا انفسی
ازین مشتق است یعنی مدنی این را بپذیرستیم در رحمت و آنرا تا شاید که مقبول شوند اخذ نفهم ازین جهت
ایشان را محبت فرط عدا و انکار و کفایت کائنات عذاب را چگونه بود عقوبت و این را از این سخن بر سر
توکل است که من هو ایا هر کس که و بخت فاکر علی کل نفس که با او بر نرسد یا باد است و چند بار
کتابت با آن که در آن نفس را ببرد و بکار استفاده مرسیل آنکه است یعنی خدا که در آن و سازنده کار است

[illegible]

[illegible]

بگویند حکایت و علم ایما لب به بر داشت شمار در دعا و بار بار و دشمن آن بعد از آن نظیر
 آن معنی کرده میفرماید و کم میگوید ایمن میزند لعل میگویند دارند تا گافا و الا من انکم ام ایمنی و الا معنی کرده
 زمین لغز نشسته گمان که ایمنی که اول آن اگر آفریده اند که این معنی از نظر ایشان میروند پیغمبر و غیر
 مسلمانان در این کلام که میگویند سخن را میگوید بهر دست یعنی مازنین ایشان را که آن حصار و عقارت بر مسلمانان میبریم
 و الله اعلم بحکم و حجت حکم کند به حقان از ارامی میروند و ادب ایشان و اقبال اولی سلام لامه محبت در حالتی که باز
 بر دل نهاده و در گذشت نیست که میگوید هر که او را و حق میگوید الحسب و موت و حساب یعنی زمان بسیار
 نمیخشد به شد از عذاب ایشان و دنیا بطلان و حق تعالی حساب ایشان کند در آخره از این غنای مروت
 که حق تعالی و خیر آن بر عالم باشد و از حضرت رسالت مرتبت مروت که در عالم رخ نه باشد در مسلمانان که
 آنرا از جزئی بنده تمام روز قیامت بعد از آن بر میل سید حضرت رسالت بنده میفرماید و وقت ملک آن
 و حبیب میگویم و میباید که هر که در دنیا بداند که مشایخ زمان تو و دنیا حقان خود خاله ملک حبیب
 بر من و خدایم است یعنی نزد اوست جز او هر که ایشان را هر یک از دغ عذاب کفار و کفار از تو اندر دیگر
 ما لک است کل یعنی میدانند هر چه میکنند هر چه از هر دست و شکست علم الکفا و زود است و بدست کافران در
 دنیا در وقت نزول عذاب استیصال عذاب بر قلب حق تعالی هر که از اوست عاقبت رسیده و در کلام
 برای اهل طاعت است هر که مراد بقضی عاقبت محمود است و اضافه بر این نیز دلالت بر این و یقول الذین
 کفر و او میگوید آنرا که اوید که گذشت از مشرکان که میارند و سالی میبود که تو که محمد را گفتت مرسله نیست تر شد
 و الله اعلم بنسب و دعوت قل لعلی بالله یوحی بنده و طاعت شعیب که در حالتی که کوه باشد
 یعنی و یس که از ایشان من و شما با هم من میفرمایم شما جدا از آنها معجزات نموده بردست من برای تعذیب
 دعوی من و حق علیه عذاب و دید که کسی که نزد اوست علم کتاب یعنی لوح محفوظ که
 از هر چه از اوست که در لوح محفوظ دریا علم قرآن آن نزد مومنان است یا علم تورات که نزد این سلام
 محمود ابراهیم است عدایات این بنده و در این بنده از آبی علم الله هم مروت که هر که سوره ابراهیم
 و بر این بنده بخواند در پیش و در این بنده و بلیه باو عزت

بسم الله الرحمن الرحیم
 بسم الله الرحمن الرحیم که این حروف اسمی حرفه که این حروف اسمی
 قرآن اندام سور پس یعنی آنست که این سوره و کتاب آنست که این است که هر که در این سوره و کتاب
 سوره و این سوره و کتاب تابیر و آنرا در زمان راست دعوت کردن به صیوان آن من الظالمات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دروغ او گفتار است بزرگوار نه دروغ و غیر اینها همان رسد در این امر و باقی بقول الله تعالی و الله اعلم
 از این خبر و در روایت است که ما در شیوه رسول خداست دروغ آن عذر منکره و ما در شیوه آن اولاد او بود
 از این خبر و در روایت است که ما در شیوه رسول خداست دروغ آن عذر منکره و ما در شیوه آن اولاد او بود
 و همین که از این و مثل طایفه حقیقه نقلی سخن بیاوریم که در کتب و کتب یا در کتب بعد از این اقسام کتب و کتب
 مانند درخت با یک است چون حفظ که تاریخ و ناخوش است بوی او و مزه و طبع سیر و با وجود نبات
 که است اجتناف جنابان سده و بریده و برکنده گشته اند که آن بالکلیه من فوق الکثرین از رویان این
 عالم است و در این است و احتیاج یعنی نبی در در زمین و ناخوش در هر دو اختلاف معنی است
 حق تعالی متذکره دل و باطن را به عین عدم و بر این بر این شایسته در و علی غیر که بمصداق
 از معاد و غیره و شیوه خط است اصل او را قرار می فرماید و اعتبار از این جعفر و در روایت این در شیوه
 بعد از در شیوه بیان می آید که آن میگوید که گفت که ثابت میگردد خدا الکبریک است و این که ایمان
 آورده است تمام می دهد با بقول الله تعالی و ثابت است سخن درست و حکم که بحکم فاطمه در راههای ایشان میگویند
 فی الحقیقه الذی یباید از زندگان دنیا تا در زمان ابتداء و افتتاح صبر و روزه و از جاده مستقیم و توحید میفرماید
 جا که ذکر یا و می و شمع و در حد و مثال این تا انبیاء و اولیاء و یقینات همه مومنان را در دنیا یعنی نزدیک
 از تمام حیات ایشان را توحید می دهد و فی الاخرت و نبات الی الی ان را در این مرا یعنی در قبر که در عالم
 اوست از مثال اخو و بر تاج و اب و غیر بطریق جواب باز دهد و در موقف مشاهدات اهل قیامت و در دست پر او
 غالب شود در دنیا و نفقه و در روایت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چون قبض روح می شود و در جوار خود کند
 و بعد از او آیند و او را بر آن خدای خود و قبر و توحید او را که می نزدیک و من نیک و ما دیک پس گوید رب العالمین و الله اعلم
 و من محمد صلی الله علیه و آله از ایمان می آید که ایستاد است گفت بنده من خداست و یقین است که الله تعالی و الله اعلم
 ظاهر و یقین است که الله تعالی و یقین است که الله تعالی و یقین است که الله تعالی و یقین است که الله تعالی و یقین است که الله تعالی
 و در وقت سوال قبر از جواب جواب خود مانند و یقین است که الله تعالی و یقین است که الله تعالی و یقین است که الله تعالی
 اهل استر شاد و تحلیله ای می خداید از آن سو است اهل نرو و جدال میگوید که الله تعالی و یقین است که الله تعالی
 الی الذین بوی فانی بک و انبیل کردند نعمة الله تعالی که گفت خدا را بفران یعنی و یقین است که الله تعالی
 در موقع منکر مراد اهل عالم حق تعالی این نفر اسکان حرم خود را می دهد و با او است و در این است که الله تعالی
 نعمت و وجود را در حضرت رسالت و نسبت منزه ساخت ایشان تا فاسد که در همه حرم و نعمت و یقین است که الله تعالی
 حفظ در مانند و حواری مقدس که گشته و در آن قوم و توحید که در عالم حق تعالی و یقین است که الله تعالی

[illegible]

[illegible]

برجیان

[illegible]

و باید که بداند که اولاً کتاب خداوند خدو که باز ایستند ازین راه و قیام نمایند
 و الله عزوجل این پنج تنه خایه ذکر کرده و آن غایت حکمت است در انزال کتب بی تلبیس است و در بیان
 استدلال ایشان بقوت نظریه که منتها آن که این توحید است سیو ماست که قوت علیه که آن توحید است
 باین تقوی سورۃ هجرات و عدد آیات آن نمود و نیست و فرست که در کاین سورۃ بخواند و بخواند
 عدد مباح و افکار و مستغنیان کرده معذنبود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الهی بدانکه حرف مقطعات نزد بعضی هر حرف اشارت است. جمع چنانکه در الف اشارت به پیام
 و لام با اسم جبرئیل و را با اسم رسول ام یعنی این کلام از خدا بود که جبرئیل رسول رسید که این آیتها که می آید
 اینست الکتاب آیتهای این سورۃ است و قرآن مجید و آیتهای قرآن روشن یعنی همین جمله و حرام
 را و ام و نواهی او را و بقرآن و کتاب یکست که آن عبارت از این سورۃ است و یا جمع کلام قرآن و نیز بعضی
 کتاب کتب منزلت قبل از قرآن می نمایند که الکتاب که قرآن است و وقت که در آن دوست دارند
 انما نکر و ید اند یعنی کافران در آن روز از خود دارند گوشتی فسد که کاشکی بودند بدانسان این از روی ایشان
 در دنیا باشد بقوت و قدرت مومنان یا نزدیک حلول موت کفار یا در قریب از قیامت بدانکه در میان
 محف رت حاست و ما کاف و محبت منع آن از خود من فعل و حق است که رفعی ماضی داخل خود چون
 مرفوعی بخار الله مانند ما می است در تحقق پس جاری مجرای آن واقع شده بعد از آن بر سبیل تهدید و رحمت
 رسول خود را فرمود چنانکه بعد از این در این امر برای خیر باشد یعنی کافران در هر حال که در این است
 بر دارن در دنیا یا خلوت بخورند یا بی حواس و معنی متعوی و مخرج واری یا مدار انواع و اقسام و یکدیگر و الاصل و مفضل
 در انداختن از آن و یعنی توقع طول عمر از در این استقامت حال و تفکر در مال و نفسی که یقیناً
 از خود باشد که بداند و خاست کردار و گفتار خود را از امیر المومنین علی علیه السلام و است که می باشد از خود و جزای
 بروی و امای نفس و درازی امای بد بروی و ابا از میله در دیده و از حق و درازی اهل آخره و از یاد او میله و دوما
 اهل کمال و مایلک نردم چون قدیقه به دیو را با کمال که اندر که ملائیکه را به کتاب و محله و از این نور
 بودند و شسته و شسته در لوح محفوظ که مملکت ایشان چند باشد و ملائیکه که کرد و مستغنی که جدا و سبیل
 صفت فرست و اصل عدد و حوال و اوست بدان نظریه الا ما شرونا لیکن چون بصورت آن مشهور
 در دست حال است و او در داخل شده میته ناکند مصوق آن به معروف چنانکه شکی نیست که از خنده
 من آید بهیچ کوهی از کمال عدت هلاک خود را و کما یستحق حق و با بر سبب غایت از آن یحیی

[illegible]

[illegible]

خود را فروخته و در راه ایستاده و با کمال عزت و با فضا صف اول از مافوق نشو و حق تعالی این را به خود اختصاص داده
 که من خداوند و عیانت شما و آنرا که بیشتر از شما عباد است و هر چه را که شما از او دست نیافتید و هر چه را که
 کامها را به پیشینیت یعنی حق تعالی بر کمال شمارا عمنی نویسد ایشان را دل خواستند و در آن حالت
 بد رستی که برود و کمال و حق تعالی همه کند مقدمین و متاخرین با هم را و هر یک به دور رسا نماند که حکیم دور
 بد رستی که او درست کرد و در درست کار است حکیم و دانای ندان و انکار و کفر و خلقنا الا انسانا
 و بد رستی که او فریدمان را یعنی لکم صلواتی از کل خشک چون دست بر او زنند و او از کشتن کل باشد
 من حکما از کل متغیر و سیاه و زرد و سفید و کوفته و کسوف بسیار بودن آن در آب بعضی گفته اند که حق تعالی آدم
 آفرید برین وجه که آب بر خاک بارید آن کل شد مدتی بگذشت پس اسرا تصور کرد و در مسمون یعنی مسموم
 من سله العوج اذ اصوره و آنکه بگذشت تا خشک شد و بر تیر که عاصه انشت و آنجا که خلقنا و موحا که پدر
 بر این است و گویند که ابلیس است با فرید و او چون قبل پیش از آفریدن انسان من نامر السمو هر از این بود
 در از خات لطافت در تمام نفوذ میکند و من نار باعتبار جز غاب شد فقه خلق من تراب و اذ کمال
 و این که آنرا که گفت مریأتکم الی الله که بگوید و او را تود و فرشتگان را بجهت خلافت زمین از آن مخلوق
 بد رستی که من آفریننده ام گفت من صلواتی آدمی لکن کل خشک که کاین است و حق تعالی مشغول
 از لای کندیده فما اذ اصبی که پس چون رست که صورت و هیئت او بعد از جبر که مستعد نفع روح
 باشد و غفرت و قیبه و در آدم در وی من تراب و حی و غار روح که آفریده من است و او بداند زنده کرد و اطافت
 بذات خود بر آن وجه است که در سورة انسان مذکور شده حاصل باطله که امر در فققوا که بر عقیقه بود و او
 ساجد و یک سجده کند که آن سجده تعظیم و تکریم و چون در آدم نفع روح فرمود فسجد الی الله که بر سجده
 کردند و فرشتگان کلام الجمیع که بر این ایشان تمام تا یک سجده بمالند و در تمام و منع تخصیص القصد بر سجده
 در اند الابلیس که ابلیس که از وی است که بر آن آن یکوهی که سر بر از دار آنکه باشد مع الساجدین
 از سجده کنندگان قال گفت خدا انما ابلیس ای ابلیس ما کنت چه تراب و غرض تو درین امر بود
الافکوک که در آنکه نباشد مع الساجدین از سجده کنندگان قال گفت ابلیس کم انک که از کلام
 نسبت من که سجده کنم لام برای تاکید نفی است یعنی صیغه نفی است از من است که من نمیکنم
خلقکم که آدمی را که آفریده من صلواتی از کل خشک که آن من حکما مشغول در اند الابلیس
 و کوفته یعنی او را از افس خامر آفریدی که خاکست ظالم و در از لطف آن که آفریده است خود را
 بر سر خطیف جز فرمان جشما کسب بر او و او بر سجده کند ابلیس نظر بر ظاهر آدم در است حار و باطن

۱۸۱

بیت

مستغنی بود صورتش را بفرستد دیدند آنست که ایند اسرار دین خرابه مدح و ستایش بحال گفت خدای عز و جل
بسیار استغنی او را بحدی که قاضی نمی رسد بیرون روحش از آستان او نماند و در پیشگاه حق
و تحقیق و تحقیق ایضا بلیز حسن ملائکه بود و در صد سوره القدر است تحریر کرده و آنست که هر که
بدرستی که تو را ندیده است از خیر فراموشی و اینست علیک اللعنة و بدست خود را
و در اندک من الی یوم الدین تا روز جزا را دانست که تا روز قیامت بر تو لعنت کنند و عطا دلان
عطا می شود پس خال بر لب گفت ابلیس عا برورد و در کار من فاکتور دین پس جهلت نده مرا الی یوم
یبعثون تا روزیکه مرا بکفایت یونند و ده فاسد خلق است بمزد و ده قاضی منها فاکتور رجیم طالت است
عزیز البلیس من سخن آن بود که در دهم می دانست که بعد از بعثت هر کس نیت او تعلل اجابت انفعی
نکرده قال گفت در جواب او فاکتور بدستی که تو من المضرین از مملکت داده شده کافی الی یوم
الوقت المعلوم تا روز وقت که دانسته شده یعنی نام برده و مقرر گشته که آن زمان انقضای امر مردان
باشد در نفی و اول و مشهور است که نفی اول نفی و موت باشد و نفی و نماند نفی و احیای میان نفی
بقول باشد چهل سال باشد بر طریقی است مرده بودن ابلیس چهل باشد بداند که حکمت در اعمال شیطان
است که تا شیطان بحدی عا و انزال مرمان متوجه غلبه عظیم و عقاب الهی گردد و بعقوبت دایمی گرفتار
نماید و بحدی عدم متابعت او سعادت بدکار فایز گردد و بسبب متابعت او تفاوت اخروکار رسد و مدام
تکلف برین است القصد چون ابلیس سمعت داده مخدرا و قیامت فاکتور است گفت ملائکه برورد
بکافران یعنی کسی که میجویم باغوا می تو را الاخری یوم الحکم را انداز است که در این آدیان گناه نه گناه
در زمین دنیا که در غرور است و نیز بعضی با در سما سر یعنی با بستی است یعنی بسبب انحراف اخروکار بیاریم
معاصر را به جنبه کلان و کافران یعنی جمعین و همیشه این را مکره کردیم الا جهاد که خدمت الهی
مکرر کلان تو از ایشان که خالص شده گان باشند از غیاب شریک و خفی که مکرر فریب بد ایشان را فرمایند
قال گفت خداوند این اهل دین و ایمان و اقوال و افعال صراط مستقیم است علی که برین در رعایت آن
مستقیم کار است یعنی کسی که در روز و در حدی خود را به منزل مراد میرساند و گویند علی یعنی لا است یعنی
اندر این راه است بسوی من است عباد تا بدستی که مذکوران یعنی مخلصان لیس که غایت
مخلصان است کلان بر ایشان توفیق رستنی را عا و اضلال الی امن اتبعک مکرر است که در سعادت
تو کنه من العا وین که از کمالان که تو بر او مسلط تواند شد و آنست جهنم و بد رستی که بعضی گویند
و مکرر گاه به ایشان است یعنی متابعان تو اجمعین همه ایشان که از روزی که تبعه باشند

الحمد لله

درست و نادر باب چهارم در حدیثی که آنرا ذکر کرده اند باشد یعنی نامزد ایشان است که مقصود
بهوالت قسمت گرفته شده که از آن در آید عینه کثرت ایشان را مراد از ابواب طبقات است که بک
مراتب در متابعت در آن نزول کنند از امیر المؤمنین علی عرم مرویت که آنحضرت فرمود که در هر مرتبه
طبقه است بعضی بر بالای بعضی دیگر است اسفل آن جننت و فوق لیل لقی و فوق آن حطرت و فوق آن
سفر و فوق آن سعیر و فوق آن مایه مرویت که مراد از ابواب طبقات که بر مراتب در آن نزول کنند
برای بر بالای دیگر طبقه اول جننت است که آنجا که کاران از اهل توحید دوم لقی که مقام ترسایان است
سیدم حطرت که مادی جود است چهارم سعیر که از آن جایان است پنجم سفر مکر که آن است ششم
منزل مشرکان است هفتم مایه که آنرا درک الاسفل گویند نامزد جمیع منافقان است آن الله فقیقی
الدرک الاسفل من النار در عقب آن میان بهشت و نعيم آن فرمود که ان الله المتقین درستی که بهیتر
کنند کان از معاصی و جنات و عینیت در بوستانها اند و چشمه یعنی دریاغهای پر از شجار که
در آن چشمهای روان باشد از آب و شیر و خمر و خزان که بویف در نیاید از خلقها براراده قول

است یعنی گویند فرشتگان متقیان را که در آید بدین بوستانها پس که هر اصفیای مقرون است
اراده آنها و نذر عذاب و الهم صافی صد و هم آنچه در سینه ایشان باشد من غل از سینه
و غل که در دنیا با هم داشته باشند و نقد اند که نفعت حسد از ایشان نزع کند تا به رجالت و مراتب برنگردانند
نیزند اخوانا در حالتی که برادران باشند بدیدر ریختن در مهربانی و دوستداری حال است که فاعل ادخلوا علی
که میرفت و باز در سطل بخوابد و صفای او را بگوید و در آید او را در آید که بهشتیان قفای بگوید
بهشتیان که میشتان از جهنم است نصرت و خود شقی و ان سرای نعم و راحت است و ظاهر نعمت
و بستن ایشان از بهشت است و بیرون رده شده طایفه ای جاوید در بهشت باشند و مرویت که روزی
حضرت نبوی مسجد حر در آمد جمعی از اصحاب را که می خندیدند فرمود چیست که شما را خندان می بینم صحابه را که می خندید
ازین سخن استنشاء نمودند و آنحضرت را بجا در نذرست و بهیتر بجهنم رسیده بار داشت و گفت ای محمد بن آدم
و بهیتر آورد که هر این بیکان مرانا امید می سازی بشتی عبادی جبره نیکان مرا آنی ان الله الغفور و نادر
الکفر از دشمن طایفه التوحیم بخشنده او را پس که توبه اند و آن عذاب و نادر عذاب من بر عا که از توبه
استغفار مغفرت است هو العذاب الالیم آن عذاب است در نازک و بهیتر نعم خیف الالیم
خبر ده ای محمد نیکان از همانان که مرا عذاب که مرا عذاب است ابراهیم و ملک نعم و طایفه ای نازل شد در نازک
و خلقا بهیتر چون در آمدند بر او قفای ان الله العاکل پس گفت سلام میکند بر تو سلام کردی قال گفت ای

عظیم

اما منم بدست که ما از شما و خلق کمتر ساند و بسبب ترس آن بود که هر وقت می از آنجا می بودند
تا آنکه ما خود را بخوردند و فرشتان خالق الالهی جل جلاله گفتند که ترس آنان را بکنایه بدست می که ما ترسیده ایم
خدا را بدست می که اسم حق نام عظیم خود را نیست و حق که بی غیبت علی نبوت بویا خواهد رسید خالق الالهی
مخوفی گفت بر شما اطمینان بشارت میدهد و اعلی آن صبیحی الکی بر آنکه رسیدن بزرگ است
ندین بود که بر سر اسلام علیه هر چه بود و حاشا خود یعنی باز جوان کرد و ما بر همان حالت که هست این صورت بود
که هر چه بیشتر و آن پس بر نوع نژاد به میوه را اشتباه با اعتبارات بود و قدرت خدای
خالق بیشتر از آن گفتند نژاد و او نیز با خود هر گشت و در آن شک و شبهه فلا تلقن من الله تعالی
برخی از این امیدان یعنی امید و آرزویش را نژاد آن گفت ایم من این نیست از رحمت پروردگار
و من ایضا گفت و گیت که نایب خود من در محبت ترس از غشش از یک خود را آگاه شود
که طریق معرفت را نشناختند و سعت را ندانند و راندانند و بویا ابراهیم علیه السلام را دید
من و تغییر شد و در تامل افتاد که آیا اعدای من طلب محبت است یا نه و ندانم و یاد نه آن صبی
دیگر خواهد بود قال فما خطبکم گفت که ما فرستادیم غیر از اینان ایها المرسلون
ای فرستادگان چه فهمیدید و بگویند و بگویند که ما فرستاده شده ایم
اللی قوم مجرمین است و گروه کافران یعنی قوم کون که ایشان را الهی نام الال لوط لیکن ال لوط
یعنی خاندان او که شش قطع شد از زیر افعول لوط که در آنجا است و تقدیر است آنکه لوط
آنچنین بدست می که ما بجات و بود تا این که از آنجا که در آن اور قدس قرار داشت افعول دریم و ما آنکه
آن زن لیکن العابدین است و مانند آن در سید بن ابی طالب است که در آن ملائکه تقدیر می نمود
بأنه فعل الامم بجهت قربان و تقدیر بود فلما حاکم به آنجا که آمدند ال لوط بجان داده بود
المرسلون فرستاده شده کان قال فانیتم بدستی که شاقو مرسلون گفت که روی بیکانگاید
یعنی شمار نمی شناسید می ترسیم که از شما من ترسید و قالو گفتند ما یگانایم از ما خبر بفرستید
بلکه آمدیم بگویم که آنجا که بآن جزئی که بودند قوم توار روی اف و غماد فیض میخواند و در آن شک میکردند
مستاده ایم ببنای که این ترسانان وعده داده بود و انداخت آن حق و او در دم بتورست و این را یعنی
طاعت از که حق است و یقین الحصول و آن که لوط و بدستی که ما هست که ما این درین خبر گان
ما اهلک پس میروند از این شما را خود را بشکست و قطع و ال لکلیل باره که از شب بگذرد و قاضی
آز کامر هم و از پس ایشان یعنی که کسان خود را پیش اندازد و در عقب ایشان بروی و این تمام

این فراتر شد و گفت که باید که باز پس نگر و منکر آنچه که از شما به عمل می آید
زید و اقمه اجماعاً و کثرتاً و بر حدیث که فرموده شده آید یعنی نام ما که اول
آن ملک نخواهد شد و قضایایه و حکم را دریم ما و حرم و ستادیم بگویند و از آنکه
که تفسیرش این است آنکه اگر چه که او بدست کسی که بنیادین کرده و مطلق بریده و برکنده شده
مضیع می در حالتی که بعضی در آید یعنی قوم تور به سحر ساحل خواهند شد که یکی از ایشان با تو ماند
در حال است از مودت که چون از او جدا می شود و در دید خبر قوم فرستاد و بگفت
آنکه این که و آمدند اهل غده در خانه و بستند و در حالتی که مرده دادند بیکدیگر را بران
مان و در یک طرف دوستان بایستادند و گفت لوط را که با او ضعیفی بدست که این گروه همان
سایه که تفسیرش این است پس ما را و امید بقصیت ایشان چراست معلمان موجب است همان در
و الله و ترس از خدا و در کتاب فاعنه و تاختن و خوار و غل سازید و برایش همانان
قالوا لکم تسلیات فتنه ایامه این را درم عن الامین است و عالمیان یعنی غیبانی به فاشه
ایشان مخصوص بود قال بعضی لکتابی گفت اینها غیر آن نیست یعنی زمان قوم من چه خبر
نزدیک بود است یا لک که خدا علی خود را بنهادم بشرط اسلام ایشانند فاعلمت که آمدند
نزدیک آن جزای را که من میگویم که کثرت نسیم در طایف توان محمد است و بدست لوط
سکندر بودیم و کما فی خود بخود که سر دران باشند و از دست غفلت گمراه می کنند و گفته
که خطاب بلوط است یعنی ملائکه گفته که سوگند عمر تو که قوم تو در نهایت غایت و شدت ظلمات
پس چون نصیحت تو بشنوند تا خدای تعالی نصیحت پس فرارفت ایشان صیحه میله جوید و بیاواز
مده بانگ برایشان زد و شمرید و در حالتی که روشن روز در آمدن بودند یعنی بخت شروق آفتاب
مستطیل و ملک ایشان را فرو رفت و در وقت که جبرئیل اجتمع خود را در زیر شمشیر زد و از مردم دست و
نزدیک آسمان در دو آن زمین کرد و جمعاً پس را دیدیم عالیها از آن شهر و ساکنان آن
یعنی زیر و زبر را دیدیم آنرا و اقطر غایبیم و جبار آمدیم به ایشان گفته اند که بر قوم از ایشان که غایت
بودند از آن بلاد جماعه و متجسس سکی را و نوشته نام هر کسی که نام زد او بوده است بر آن که در آن
درستی که در ملک کردن ما قوم لوط را آیات برای ایشان است برای عبرت و تنبیح و توبه و
توبه و غرامت را که بظلمات در نگرند و حقیقت ایشان است که نام زد او بوده است و توبه و غرامت
و توبه و غرامت را که بظلمات در نگرند و حقیقت ایشان است که نام زد او بوده است و توبه و غرامت

[illegible]

جبرئیل نازل شد و این آیه او را فرمود وفا صبح بس کشاکش و ظاهر نما تا تو بمن بانی مامی بخند و از طبع او امر و
تواهی و اگر نشد و روی کرد آن عین العشر کین از شک از ندکان و استیفات بکن بدینان و اگر بخند
ملکتش نمود اگر فاصح در اصل لغت بمعنی امانت است و تیز و انجام داد گفت که یا اریطه بلیغ است
و دعوت نبوت فرما آورده اند که منجی من از اشراف قریش و یس بن مغیره و غیره که هر چند او صاحب
می نمودند آنحضرت پر اینها و کرده بود بهر آنها غضب عالم گرفتار شد و به امانت رسیدند و آن زمان که
آیا که گفت انا المستهین یزید است که ما گفتیم که درم از تو نرسیده است که ندکان ما این است که
اذا انکسرت اخذ یعنی شریک می سازد مع الله یا خدای بحق الجلاله خدای دیگر با طاعتش و تو گفتی
یعنی بداند عاقبت کار او بهینه سعادت که در خود در دنیا و آخرت و لقد اعلم و بدست که مایه
الک یضیق صدق است که آنکه نمک می خورد پس تو با یقین تو ای کافران ای کونان ای کونان ای کونان
و ستم را می بیند که بخت است پس در روزگار خود یعنی بگو سجان از در و نموده و کونان و است
جیدین و دانش از کار ندکان تا کف غم تو اند و غم اند از تو عاقبت کند و عین است و بر شش کن
بر در دگر خود یعنی با نیت البقیین تا وقتی که یار تو بود که داد آنست ما دایره که در خط و کلمات
او ملن و دست از شش و ما در سوره خلج این عسر و عطا و معنی یکی است و از سوره که در آن گفته
فما تمنا بخل ما عو قیمة است تا آخر و از آن حد و مرز است که هر در راه سوره الخلل بخود حق تعالی
اورانم مقادیر و ملائکه از در و مسکن او در جنت بود که وسط جنت است آورده اند که غیر خدا
معاندان را و عید می رود از قیامت یا عذاب یا وایت ایستند که اگر بر سیمای فرض ای میگوئی واقع
شود شریکان حق که تا نماند تا الزان خلعت خواهند داد که آمد

بسم الله الرحمن الرحيم

اَللّهُمَّ ارْزُقْنَا قِيَامَ الْقِيَامَةِ
 فلک شمشیر که در استیلا طلب آن میکند تا وقت آن در آید که بلد شک و در طایفه خواهد شد و حاکم
 با کست خدا و تعالی عطا شد که در و برتر از به اما بر سیر یعنی بر او شوال است از آنجا و از شریک
 و عید اند میگویند که فردای قیامت ایشان منج عذاب خدا کنند از ما و رجوع از خطای نیست بطریق
 انتقام است با آنکه خطاب با اهل ایمان است که عذاب بکار و غیره در می گسترده و است چون این آیه نازل
 شدند رسول خدا را از جبر جنت یار از بر سیرند پس هر کوی آسمان کردند و کمان جهان بردند که این ساعت
 است نخواهد شد چه هر کس فرمود که خداست بجهنم یعنی بجهنم رسیدند و آن آنحضرت است که باقیات

و در سوره که در آن گفته است

و در میان بار میخیزد **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** و میفرستد شکران را بپایان **وَجَعَلَ** بوم را بقرآن که سبب حیات است
 به جهت جهالت و بیگم است **يَكُونُ** در ادب و جبرئیل است یعنی ملائکه را بجهت بیان این می سازد و در تقدیر میفرماید
 و فرمود میفرستد ملائکه را با روح من **أَمْسِكْ** در فرمان خود یعنی هر زمان بر دار خود علی من **يَكُنْ** و بجهت جبرئیل
 من عباد و از بندگان خود که استحقاق نبوت داشته باشد **أَنْتَ أَكْبَرُ** این بسیار روح است که معنی فرمود میفرستد
 ملائکه را بر انبیاء با آنکه اعلام کنید مردمان را و آگاه سازید **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ** این است که نیت خدا کی سخت
 عادت ملکی که آفریننده و روزی دهنده ام **فَأَتَقَعْنَا** پس هر سید ازین و جز را میبرد و اندازد بدین مقام
 اعلام است آیه دال است بر آنکه روح بواسطه ملائکه است **خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ** با فرید آسمان و زمین را
بِالْحَقِّ بجهت درست یعنی ایجاد آنها در یک مقدار شکل و وضع و صفات مختلفه و تقدیر آن فرمود و تحقیق
 در جنت **بِالْوَحْدِ** تعالی **أَعْلَمُ** که در مرتبه خدا را از آنکه نیاز میبرد برای وی خلق **أَلَمْ يَكُنْ** با فرید
 آدم **وَالْحَقُّ** نقطه از آب است که جمادیت بد حس و فهم و سیال است که وضع و شکل پذیرد و شکل می
 و عقل دارد **فَأَدَّاهُ** پس انعام او **وَجَعَلَهُ** حیوان **مِنْ** حیوانات **أَلَمْ يَكُنْ** حیوان **مِنْ** حیوانات **أَلَمْ يَكُنْ** حیوان
 که سخن خود را بجهت ثابت سازد و آنرا چهار پاییان را که اصناف نمایند **أَلَمْ يَكُنْ** حیوان **مِنْ** حیوانات **أَلَمْ يَكُنْ** حیوان
 شام **فَأَدَّاهُ** و مردمان چهار پاییان را بجهت ثابت **أَلَمْ يَكُنْ** حیوان **مِنْ** حیوانات **أَلَمْ يَكُنْ** حیوان
 شمار در اینان **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن
 یعنی شیر و روغن و کشت و کشت و غیر آن از آن **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن
وَجَعَلَهُ از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن
 انمار از چهار پاییان که خود یعنی آنرا روز و جین **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن
 و تقدیر راحت بجهت آن که جهان در آن **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن
وَجَعَلَهُ از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن
 که به دست که به نهایی شمار **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن
 خدمت که در شمار نعمت داد **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن
 و با فرید **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن
 که ایشان **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن
 و گویند این معطوف است بر محل **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن
 او نیست و دیگر که مقصود از خلق **وَجَعَلَهُ** از شام و شیر و گریه و کوب و جز آن

نرم خاکی بکنیم سوخته آینه دلیل الخطاب و دلیل الخطاب اهل تحقیق درست نیست و نه جلاله بد صبح و نه نقل کرده
مرفوعه است بهر چه که گفت الکتابم خیر علی عهد رسول الله ص و حاله و نه جلاله بد صبح و نه نقل کرده
آفرید که گفت که آن هر چه را که شما نمیدانید از حضرت و نه و نام و طبع و سایر را باور را که گوید مراد نم
بقوله تعالی عیدانا لهین زکات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلبه و درینجا آن را دیده اند که سکوت
تفسیر آنرا حق تعالی میفرماید که ما را تعلیم آن اول است و علی الله بر خدایت قصد السبیل بیان کرده
راه میانبر ای بنده گان یعنی راه درست که موصی است یعنی که آن طریق اسلام است و نه جلاله بد صبح و نه نقل کرده
لذا راهما است و معروف از مقصد یعنی ظل کفر یا ابرو و بدایع و کوشش و کوشش و خواسته خدا که در وجه الجا
و در راه نماید که در آنرا جمع است هر این راه نمودی که شمار لیکن الجا مانع تکلیف است و نه جلاله بد صبح و نه نقل کرده
و معنی بعد از آن بیان نم و دیگر بکنید بقوله هو الذي اثنى كل اوتى انك قد ورتا من السماء و
لذا اثنان ما و الله انی یعنی ما را از اینها شایسته شرک است از آن است استامیدنا و نه جلاله بد صبح و نه نقل کرده
درخت یعنی آب کب رومی که در و در سر بافتن درختان شایسته که بعضی از آن درختان میوه در آن
و بعضی میوه در آن شایسته در آن میوه که در آنرا با ناز و ناله کلفت حلف دادن شایسته اند و که در آنرا شایسته
و من تعجبه شلق لثاب و تقدیم او مهم هر صفت و فیه است زیرا که میوه عیان و آب از آن است و مراد
بنجو هر صفت است که موش از آن چرا بکنند و نه جلاله بد صبح و نه نقل کرده
و رومی که در آنرا شایسته است که آب است از آن است که در آنرا شایسته است که در آنرا شایسته است
و درخت زیتون را و النخيل و عمارستان را و العناب و ناله های آن را و روضه حلال لثاب
و بعضی از میوه که در زمین علف باشد زیرا که میوه ناموجود باشد مگر در بخت است و نه جلاله بد صبح و نه نقل کرده
بدستی که در زمین اجناس خوب و اشجار لایسته هر این دلیل است روشنی بر قدرت و حکمت الهی
لغیر یثقل و نه جلاله بد صبح و نه نقل کرده
اتحاد میوه و نبت طبع سفید در آن معلوم است که اختلاف الوان و اشکال و طبع نیست
بفعل فاعل خلد جلت قدرته و عظمت و شمس که در آنرا شایسته است که در آنرا شایسته است
نبت و در هر یک برای آنرا شایسته و دیگر برای اسایش و الشمس و القمر و اقفاطه و اجبت
انواع فی المیز و ادای زرع و معرفت صاحب سنین و شمهور و الفجر و سترگان برای شایسته
لغیر یثقل و نه جلاله بد صبح و نه نقل کرده
در اینها شایسته است که در اینها شایسته است که در اینها شایسته است که در اینها شایسته است

صلح جبهه افروز می شود و نام هر کس را که فصل کند و قهر نمایند در حالت معنوی است که این را
 آنچه از نام آن قهر است برای دفع سنا عطف بر لیل است یعنی دیگر ارم کرد اینند از آن که در این
 برای دفع سنا از آن کس در زمین از هر خبر بدان محتاج اند یعنی اسان کرد اینند برای شناختن و کوشش
 از مطامع و مشارب و مرالب و مصالح و امثال آن از حد حیوانات و نباتات و معدنیات مختلفه که
 در عالمی که مختلف است نباتات و اسما و اوصاف آن استانی در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 از روی طبع و همت و مضاط و حواصی که اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 او لغت و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 سخن آنست که در اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 از آن که طبع و همت و مضاط و حواصی که اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 بفاد و کشف و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 پوشیده یعنی استخراج می کنند از آن برای می سازند حواله و حواله و حواله و حواله و حواله و حواله
 باشد پس بجهت این حلیه را بر حال است داد و ستد و الفلاط و می جی کشی اینست و اینست و اینست
 آب فیه در دریا اشتقاق مواخر از محض است که بمعنی شش است و اینست و اینست و اینست
 کرد در شمار برای آنکه می کشد بر کبیر کشی از فضل او یعنی از سود که بسبب است از قوت و حکمت
 تشک و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 بتحقیق که حجت آنکه همان است بسبب انتفاع و تحصیل معاش از اینست و اینست و اینست و اینست
 در زمین دریا را آفریده و برای عبور آن گشته اند مقرر فرموده همچنین یا من در نفس آدمی دریا را آفریده
 چون دریا را شغل و نعم و حوض غفلت و تفرقه و برای عبور آن گشتی اینست و اینست و اینست و اینست
 نشیند از دریا را شغل با حل فراغت رسد و هر که بکشتی رضا در آید از بحر غیب با حل فراغت آید هر که
 بکشتی رضا در آید از بحر غیب با حل فراغت رسد و هر که بکشتی رضا در آید از بحر غیب با حل فراغت آید
 بر کشتی که نشیند از دریا با غفلت با حل فراغت رسد و هر که بکشتی رضا در آید از بحر غیب با حل فراغت آید
 حبس پس در میان نفث دیگر بهایه و الفی فی الارض و افکنده در زمین و اینست و اینست و اینست
 که بکشتی که نشیند از دریا با غفلت با حل فراغت رسد و هر که بکشتی رضا در آید از بحر غیب با حل فراغت آید
 یعنی و با فیه بر روی آب متحرک بود و بی قرار است که بکشتی با حل فراغت رسد و هر که بکشتی رضا در آید از بحر غیب با حل فراغت آید
 بر آنجا که نشیند از دریا با غفلت با حل فراغت رسد و هر که بکشتی رضا در آید از بحر غیب با حل فراغت آید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این کتب پس ازین نام من قدس فی الله تعالی که بر سبیل الطاف و رحمت او نمودند ای معشایان را در
 ایمان بی نظیر و دلائل اوینوده اخبار ایمان کرد و سختی ذواب شد و قوتی از ایشان من
 حقیقت که بود که بخت فریاد و غم و شهادت را در و حقیقت ظاهر و اجنه علیه السلام را در
 خدایان یعنی در غایت خود اند و مستحب و دروغ گفت فیض و کسیر کند ای من که ان
 در زمین فاشترقا الله کما کان پس نکرده ای طاهران محمد رسول که بگویند بود عافیه الله انی بین منهای
 کما تذب کنته کان یعنی بر دایره عادی و نه دیکند و به نظر جبریت در آن نکرده تابش و ای که در که
 این کند که ایشان که در جهان مملکت خود شوند که ایشان سه نه بعد از آن برضاد و قریش
 و رحیم رسول بر ایمان ایشان بوده فرمود که آن شخص اگر سخت بگویند و در حق و رزی ای
 علی اکبر علیه السلام برادر بافتن شه کان فانا الله پس بدست که خدا را که فیض بایستی فیض
 راه نه نماید بر وجه الما و اضطراب انگس که فرط عناد و طریق خود پیش گرفته اند و متا کله و سیت
 که کان را من کما یمنی بچکس از یاری کنندگان که دفع عذاب کند از ایشان مقبول است کی از
 مسلمانان را چنان بر کافری دینی بود و تقاضای آن رفت در انجایی محاکم گفت بدان خواهی که بعد از
 موت مرا زنده کرده اند کما و گفت که تو امید داری که بعد از مرگ زنده شوی مسلمان گفت
 آری کافرسو کند خود که هیچکس بعد از موت زنده نشود و آیه و افسوس الله و سو کند
 خود و نه بخدای عظیم بر تو و قال الله فی انزل کوا بجهت اعلام بر آنکه ایمان که منکر
 نوید اند نیز منکر بعث اند یعنی سو کند خود و نه بخدای عظیم بر تو و آیه و افسوس الله و سو کند
 از آنکه بجز در حق تعالی رد کرده از ایشان فرمود که ای بر آنکه بنشیند مردمان برای
 و اب و ثواب و عذاب و عذبه و عده که در دست خدا و عده که در دینی بر زنده کردن
 مردمان و رسیدن ایشان به نیران و ما و بجان حکما و عده در دست و راست و بجهت
 شنبه در تحقق موعود علیه و افعیت بجهت آنکه بعث از مقیمهای مکتب و لیکن الله تعالی
 و لیکن بیشتر مردمان از غایت جهالت و غفلت که یقین کنند اند که مبعوث خواهند
 شد و گفت در حکمت از او سبحانه حال است یقین که تمام کنند و در دست
 و بجهت از ایشان مستحق است بفعل محمد و ابی سیدم یعنی بنی پاکیزه و ایشان
 علی اکبر علیه السلام از آن که فیض و کسیر کند ای طاهران محمد رسول که بگویند بود عافیه الله انی بین منهای

[illegible]

[illegible]

من کما یجب ازین گمان این جان مردوست زیرا که رب حرکت بسیار است خواه در زمین خواه در آسمان
و هر دو سوره انعام است و آنکه از او است که تاثر آن بالبعید است و انعام تغییر که باطن است
است و آنکه به اهل سموات و ارض و آنکه آنکه و دیگر سجده میکنند و دشمنان این نفی صفت
جبرین است بر هر یک بجهت تسبیح و ابجد است بر حیوانات و آنکه باطن است و غیر ذلک العقول
و در ذوی العقول نیز استعمال میکنند و کلمات بیخود و دشمنان سر کشی میکنند
عبادت او در وقت کسی بر دو نوع است سجد و طاعت که وقت هر یک بر زمین از ذوی زمین
و آن سجده ذوی العقول است و سجد و تذل و خضوع و آن سجد و غفلت است و سجده و تذل و خضوع
این نیست و بعضی این را سجد و طاعت و ادبی خوانده که در مقام ذلت و خوف حق را سجده میکنند
پس بنده باید که درین محل بین دو حقیقت مرعیه کند نه ۱۰۰ در مرتبه جدا گنجایش در
بجای خود می نشیند و بگوید از عذاب پروردگار خود که نافرمانی و از بین قویست از برای آن
و یطاعون و بکنند بطوع و رغبت ما یؤمروا انهم فرموده اند از پیشش و ذکر تدبیر آموز و در این دلیل
بر آنکه ملوک و در میان خوف و جاسند و دلالت کفری فاعله را بر سران فهم دشمنانی است
که در سجد و آنه از آن زمان که ایشان را آفریده تا روز قیامت و هر دو بطوری ایشان میگرد و از خوف
خدا چون روز قیامت رسد همه سجده بر او و گویند یا رعد انبر سینم خاتم حق پرستیدن نشانه
بر او بیند میکنند بر او عذاب خود و قال الله و گفت خدا منعالی را که حق و الحق است و از یکدیگر
و خدای را بخدا می و ذکر الحق بر است تا که بگوید انا هو الله و احد بر این نیست که خدای معبود است
بگمانی و عدل لازم الیه است زیرا که الوهیت شایسته انبیت است فایاتای قار قنونی پس برسد
از من و الله و مراد از است ساقی السموات و الارض و سمان و زمین و است یعنی هر دو
و ملوک است و الله الذین و مراد است طاعت و فرمانبرداری و اعباد را که خدای را عباد و
و یادین یعنی غیر است یعنی او را است برای عمل در حالیکه در اتم است و غیر منقطع به نوبت
و اتم است هر کسی را که بوی کوبیده و کسی که بوی کافورده افعیر الله الهامه و نه خدا تقوی
می ترسد و حال آنکه سو غیر قنایت یعنی که غیر او نافع نیست و عاقله آنچه بر سر است
نقشه از وقت ایوان محبت بزدت و فی الله پس از خدا است امر و عمل به باطن که منصف
یعنی شرط است با عباد اجماع حصول بر استقرار قنایت آن رب اخبار است با کمال الله است
نسب حصول آن از او و اتم است که الصراط است بر سر است باطنی چون مرض و تقیه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم بعد از این رسالت بدان اهل بیت قبول از میان ایشان
بر ایشان فرمود که لَا تَقُولُوا كَقَوْلِهِمْ که نه این را نیز که در بالا می خوانید
آخره مِثْلُ الشُّرَكَاءِ میست که آن اخبارشان است بزرگ و فرزند و عزا و نسب
ایشان از نبات و کلمه الْمَثَلُ الْأَعْلَى خدا بر است صفت بلندگان تقدس از صاحب
و اولی که از صفات مخلوق است و كَلِمَاتُ الْعَزِيزِ او غالب است و قادر بر هلاک کفار
الْعَظِيمِ حکمت و عظمت ایشان تا وقت معلوم مراد بنی اعلی و عفو اوست بجهت
کمال بی غایت جمال و كُونُوا خِدَّةَ اللَّهِ تَائِبِينَ و اگر بگردید و ایمان را یعنی کافران را
بغیر از وَمُعَاوِيَةَ این است که تعجب از طریق حق مآثر است علیها کلام در بر و در
زین من و آئینه هیچ جنبه از اهل شرک و عصیان بشوئی کفر و نفعیت افکار
بدون ذکر مرجع بجهت دلالت ناس و دایره بر آن چون اهلک غیر عصیان
بسیب عصیان عصیان ظلم است حق که از آن شر و میر است پس دایره تخصیص
می باید داد به هر جنبه از اهل تکلیف که مباشرت کفر و عصیان
نداشته و صاحب کتاف از این عباس روایت کرده ما من دین
ای شرک بدست علیها و لَكِنَّ يَوْمَ يَخْرُجُ هَمَّهُ و لیکن باز پس میداند خدا این حق
و صلیت میداند بجهت امکان رجوع ایشان بنور الهی أَجَلٍ مُّسَمًّى تا وقتیکه آمده
شده برای موت یا عذاب ایشان فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ پس چون بنا بر وقت معذب
ایشان برای عقوبت یا در مسد وقت مرگ ایشان لَا يَنْتَظِرُونَ مراعات نمیزد
پس نمایند ساعتی از آن وَلَا يَسْتَفِيقُونَ و شب یک نده ساعتی برای یکد میزند و با یک
شوق و جهان لحظه وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ و حکم میکنند مراد را برای او و وَمَا يَكُونُونَ أَلْفًا
نمی آیند و اگر است وَأَمَّا كَرِهُنَّ این است باشد بی و نگران اینست که در هر روز و هر روز
وَيُصِيبُ و با وجود این شکست الَّذِينَ زانمانی ایشان دروغ را یعنی میگویند
لَهُمُ الْخُسْفَى آن ایشان است بهشت با مشرب نیکو و هر یک از کافران میگوید که اگر لغزش
رجوع بجا باشد ما از نزدیک او مرتجع می شویم و بود حق نمانی در قول ایشان نمود و خود
که یکدیگر متفقند و واجب لازم که فردای قیامت أَنْ لَّهِمُ السَّالَةُ و بدست میگویند و این
تا روز قیامت و وَالَّذِينَ و تحقیق ایشان پیش میروند و با شوق و روز قیامت

۱۵۱

[illegible]

[illegible]

کینه در روی زخمتی مهمل در میان خاک که بخت بر وند آمد بین بقول الله تعالی هتاهنا بطریق
 الحجاب غریب عنک انوار کبری کلمات بگوید که بشود دگرگانی او بر می خیزد که آنجا که چو در آن
 جوان است و در دگرگانی میاز سال است و سیاه که از انداخته ز نور بهر است و سیاه و سیاه باشد
 بنویسد که این در آن شایب شفاست مردمان را و آن بانقوبت همان که در امر اعیان بجهت آن خطا گرفت
 خود را که در برابر امر اعیان یعنی کم بختی باشد که در کمال برود و میزند آن فی ذلک و بدینی که در آن هر مثل
 که آنکه بهر بخت روشن بر قدرت ربانی القوم بظنون برای گروهی که فکر کنند و انحصار بخوابان
 علوم و فقه و افعال عیسیه هر گویان عالم شود و هر آنکه به حکم قادر و خدای حکمت در نوعی از
 جانور ضعیف و دجست نماند و از فیه و این دقایق دارد که هرگز از جا راه فران الحراف
 نوزدند امیر المؤمنین علی هم فسرود که انیسوب المؤمنین اشادت است با آنکه همانا هر نفسی در
 کجاست و می نشیند بر مجلس دنا پاک و لطافت خود را با کسافت بدل نمیکند و با طهارت
 باورست بخت نبی الهی و بر شرف خوشبختی و کوفه پاک نشینند و بر کمانه و مشکوه نامی
 لطیف تا اول سفر نماید و ماند و وقتی در در آن او بشکل لعاب تا و را خوشتر مزج میشود
 و شیشه بیرون می آید که از آن انشای حکمت فیضش و الناس در کمال آن است بی آید
 و آن حضرت خیر مقام حق است و موس نیز که نایع اوست مثل زبور و سل است
 بر اهل طیب و احتساب از بخت و بخت پس که خود را ایضوب که بر زبور و سل
 نسیم فرمود در کمال لطافت باشد و الله خلقهم و حدایب و زبشار و از عدم بوجود آورد
 ثم یقولون لم یس بمرکله و دیگر بار بشمارا عدم باز برد با جهال خلق و مسلم من یزید
 و از آنکه است بخت کرد و کرد و نشود و اکی از آنکه اهل المعجری بسوی خوار ترین عمری من
 میری و نقیای قوت و عقل و کمن بدین خلق است کن بفار و هیچ با شنادیا
 نودست و قول اول زمر المؤمنین علی هم مردیست لیسله یعلم لام عاقبت است یعنی
 سر نظام آن بر بزرگ سال یان می کشد که نداند بعد علی متقابله دانستن
 چنین را جی جزا را فراموش کند و قرب عافیه برود و ات الله جلیم و مدینه خدا خانه است
 بقا ویرا عاقلان و خیر توانست کسنا ب را بر اندازم فانی را با که از و الله فضل و حدایب
 داد و بخت علی بکس بر می رهند را بر برخی که فی الزلف دور و دوری بین در مال و دنیا نامی نمیکند
 است و دیگر که در و شش کی میزد و دیگر می که فاما الذین قتلوا پس بنده خاک افروخته باشد

در احوال این انسان که سبب اهل قهر و نوکر و مالک زفاف چنان از موزنی شده است
در قفسه باز گردانیده روزی مال خود علی ماکملت آنگاه که برنگاه مالک شده و به پیوست
ای ارباب ن یعنی بخواهیکان مالهای خود را بندگان خود نسیه بدهد که اگر اهل کار و مال
خود و شریک سازند قفسه بنده مسکون پس باشند و لایه و موالی و اهل دار و مالک آن پس
بجست بهیستم چنانکه بر مالک و عدم رها بس و است بندگان بایست آن نمیدهند و نسیه
شریک خود نمیکردند ناموجب نقصان اربابان را شود و روزی بعضی ارباب که مالک خود را
روزی در برابر اربابان تفصل فرموده از اهرار و ملاک روزی را بر مالک خود نسیه بدهد
در اربابان این نمیشوند بلکه حق اربابان را روزی هم مالک و مالک است یعنی حق اربابان را
همه اربابان باشند و هر در روزی است مادی باشند اکتشف الله یحیی و یحیی و انما اربابان
نم او میکنند و بون بایست که شمع جمع نم اربابان پس هر کس را شریک را که نمیکردند
باشد و الله جعل کلمه و خدای با فرید برای شما این اکتشف از حسن اربابان و اربابان را
که بایست آن را در ام ببرد و جعل کلمه و او دید این شما شمس از اربابان و اربابان و اربابان
و اوله و اربابان چنانکه بعضی مسرع در خدمت است و نبات در بیوت خدمت میکنند
و در قفسه و روزی و اربابان از اربابان از اربابان از اربابان از اربابان از اربابان
چو نبات در اربابان از اربابان از اربابان از اربابان از اربابان از اربابان
ایا بیو ده میزد و نسیه کمال چه عقیده مشرکان آن بود که بایان امانت اربابان کنند و روزی
و در امانت اربابان کنند و بنوعیه الله و نعمت خدا هم بفرود اربابان نمیکردند و اربابان
نوع نبات میکنند و باطل که شیطان است که اربابان به و نمیکردند و نسیه که هر روز
ست بونی اربابان می آرند و نسیه در روزی و نسیه در روزی و نسیه در روزی
بکمال که هر روز از اربابان از اربابان از اربابان از اربابان از اربابان
از اسماعیل با اربابان و الا ارض و از زمین یعنی نبات خلاصه معنی اربابان است که اربابان
بایان میکنند که اربابان نمیکردند که روزی و نسیه در روزی و نسیه در روزی
و نبات و نسیه در روزی و نسیه در روزی و نسیه در روزی و نسیه در روزی
نسیه یعنی اربابان که روزی و نسیه در روزی و نسیه در روزی و نسیه در روزی
که دارند و جمع نمیدارند در این و نسیه در این و نسیه در این و نسیه در این

۴۳

نسیه

و

این علم است فلا تفرق و ایس مرتبه فی مسازد لله الامثال برای خدا امثال و شایع
 پس چون بطلب را مثل شغیه او میکردند و این را امثال لا تقرب منه ان الله علم
 بهیچ کس که او میداند که مثل چگونه بایزد و او است که لا تقرب منه و شما بدانید که مثل چگونه بایزد
 ز بعد از آن اگر او غنی بکشد بر روی خود و مثلی برای مبدء دان باطل کفار پس میفرماید
 لا تقرب الله مثلاً زاده ای یعنی بیان کرد مثلی را که آن این است عبد الله ما بنده درم خود
 چیزی نگان و غیره ما ذون که او را بقدر که توانائی ندارد و علی چیزی هیچ چیزی از رفع و خروتن
 لا تقرب الله و از او بی داده باشد و او را امتنا از زبک خود و زحمت از روزی
 نکون منی بسیار هو پس این مرد را در هر روف میفرماید الله تقرب الله از این روزی
 بسیار و جگر اینان و استکارا یعنی هر نوع که خواهد خرج بکشد هر میتون ایاب و بار
 بنده کان با اختیار در تصرف با اموال با خواجگان صاحب اقدار و خداوندان مال و حال
 یعنی مساوی نیستند در برافرازی گفته گفتی تعالی تمیز فرموده این جزیرا گفتا روی شکر یک سبزه
 از اقسام ملک ملک مال و نصف و ذات خود را تمیز کرد بخوبی که او بسیار آورد اما ملک
 با اموال که بر او داده است و او نصف که در آن و طاق نماید و در چه که خواهد و آنچه فرمود
 با اشیاء الله آن و سبزه همان اصلی مدعا جز و قادر با وجودت آن این در جنب
 و غلبت بر امتناع نسبه بیان اهالی که اگر مخلوقات و میان خدا و دی که حق مطلق و قادر
 علی الاطلاق است و جمیع ضمیمه در ستر بخت است که هر د بید و من موصوف حسب
 و حق این است که پس سنون لا امر از العبد الحق الله قد استاسر و خدا ایراد که کار ندارد و خدا
 لغت و غیره و علی الاطلاق ملک شتر مردان یعنی این سرکاران لا یقولون بنده است بخت جان
 و قادر و امانه نم بفرماید بکشد و بسطه آن غران را می پرستد پس مثل و دیگر که او را
 و تقرب الله مثلاً و بیان کرد خدا است را که آن این است و چنین دو مرد احد هما ان الله
 یکی از اینان ملک مادر را دست گرفته فهمیده نشود و لا یقولون قدرت ندارد
 علی شیء بر حسب چه از خلق خدا است بخت نقصان عقل و هو کل و او نقل و کران است
 علی سواد و بر این که سنونی امر است اینها بوجه هر جا که شود مسازد و او را این بهیچ کس ندارد
 و سبزه است بخت و انما یقولون علی بیانی که از خدا و از او و غیره و خداوندان و از او و
 که در آن از دوات هر یک است و ایاب و این است این یک و من با شما و که که بفرماید

بالتعلیل ریاست بی سخن کوی شد که با ایشی کامل فم و نعت نامریند بعد و جلا
مختل جامع جمع تفایل و تحارم و هتو و او در نفس خود علی جز اول مستقیم بر راه نیست کف
بر مبطی که نوب کند و در و بصد و مضبوط پس چنانکه بکم به جملی سا و بی ابن کامل و فافیل
نیت پس بنان بی اعتبار را نسبت مساوات با حضرت پروردگار باشد و چون کفار و شی
از روی استنساخ سوال وقوع قیامت یعنی آید بن شکر و ذنوب اند و الله و مخرج از است عیب
الشکوف و الا دهن دانستن بنان بی سمان و زمین یعنی او داند روز قیامت که علم آن
غایب است بر اهل سموات و ارض و ما اتمر استاقه نیست کار قیامت یعنی آمدن آن در صورت
و سهولت الا کلیم البصر که مانند بکر بستن چشم که باطلد ان را چشم زدن گویند و هتو و فافیل
بلکه آن نزدیک ترست چو لوله بهر دو فعل است وضع جف و دفع آن و افعال قیامت یک فعل یک است
که وقوع آن در نصف زمان این حرکت کرد و او با بخوابست و با یعنی بل الله به صحت که خدا علی کل
یعنی بر هر چیز از بخت و حشر قیامت توانست پس تا در است که احیای غلاتی کند و یک وقت پس
ابتدای ظهور ایشان فرمید تا از ما بر معاد اسناد کند و الله اعلم بجهنم و خدا بیرون آورد
شمار این بگویند انما علمت انکم لای مادر ان سال لا تعلمون چنانکه استبداد هم جز را از جناب
منفع محمود دفع مکاره از خود و جعل الله السمع و او در شمار انکس و الا جملی و چشم و الا
فیل و دلهای بی اووات و آلات دانسته شما و اما جزایات شمار ایشان عود را باید و دلهای
من کلمات و مباحث که در میان باشند بکمر احساس عقل کننده تا علوم بدیهی شمار حاصل
شود و نظر در ان کتاب علوم نظری است و در پس ادوات استقادات و مستغاضات آن
کلام و کتاب که سماع و ابصار است شما از انی دانست و سلبین طرب را که کثیر از مستغاضات
شما اندر بند تعلل ممکن است لعلکم تشکر و ان شاکر کونید برین نعت تا بعد از ان غنیه
فرمود از نظر کردن در دلیل قدرت بقولکم و انما فی کون انما فی کون برای استدلال بر قدرت الهی
ای القیاسی سوی مرغان مستحق آن در حالتی که رام شده گانده برای بریدن باخو فی جوی استقامت
در هوایان ارض و ما تشکر کنان بنده از ان الله که خدا ای و کره نفس جدا بن
مقتضی سقوط است ان فی ذلک بر سینه که در سخن طران یعنی از بین ایشان بر وجهی که در کتاب
طهران ایشان و غلجی جویش که مکن است جز ان و اما در ان و اما در ان و اما در ان و اما در ان
کلمات هنرینه است نهامت لقیوم بکونون برای کوی که هر چند در موحان منفع معلوم است پس

اما

[illegible]

وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ تَبَتُّوا ۚ لَئِنْ لَمْ يَرْجِعُوا إِلَى اللَّهِ وَأُولَئِكَ الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ اللَّهِ فِي لَيَالٍ عَشْرٍ ۖ وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ إِحْسَابُ أَيَّامٍ ۚ أُولَئِكَ يُسَبِّحُونَ فِي بُيُوتِهِمْ حِينَ يَقُومُونَ ۖ وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ اللَّهِ فِي الْبُكُورِ ۖ وَالَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ يُذَكِّرُوهَا فِي بُيُوتِهِمْ ۖ وَلَهُمْ فِيهَا مَنَاقِبُ ۚ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ تَبَتُّوا ۚ لَئِنْ لَمْ يَرْجِعُوا إِلَى اللَّهِ وَأُولَئِكَ الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ اللَّهِ فِي لَيَالٍ عَشْرٍ ۖ وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ إِحْسَابُ أَيَّامٍ ۚ أُولَئِكَ يُسَبِّحُونَ فِي بُيُوتِهِمْ حِينَ يَقُومُونَ ۖ وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ اللَّهِ فِي الْبُكُورِ ۖ وَالَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ يُذَكِّرُوهَا فِي بُيُوتِهِمْ ۖ وَلَهُمْ فِيهَا مَنَاقِبُ ۚ

[illegible]

جیوئی کے وزیر اعلیٰ

این حق استنای نام و ادب باشد و نواند بود که نکات مفول و در بی نغمت با شیوه و حسن قیاس
یعنی مانند زنی که رسیده به ران کباب داد و به شکم شکم غوی سافت نابت با ناله و جود و پاره
که نواند و دیت که در لب آبی بود و او که از آن بود و در آن زن از اول با او دتا صفت نهاد و در چشم
بی رشت و نیز آن را روشن میفرمود و بعد از صفت نهاد میگفت تا از آن ریسمان نامی نابت داده
حاجب باز میداد و غا غراب و ضایع می شد و به سبب عادت او این بود حق کجاست به نظر باید شکفتن
همه را پاره کردن ریسمان آن زن و بی باری که خاک آن زن تقدیر رسن نابت داده و خود را ضایع
میکرد و دم غافل باید که رسته و مدغم باشد گفت نفقار نکند تا حکم او فرمودی و در جبهه شکم جزایی
و بی باید و بخن و آن اما که حال است از خیره و لاگو نوای می باشد همچون زن در خالی که فرآ
گیرد و مد و سو که خود را در خلا ستم خات و کمر در میان خود اصل دخل آن چوبست که در دست داخل
سازد و حال آنکه از جنس وی نباشد و جوهری کف الدخل هو المکر و اخذ بعثت ان تكون امه محمور
همه است بچوب بر مقدم می رسد و سو که آن و مدغم و کمر و خیانت میکند لب آکسیند که در جبه
بنی کفاری آری من امه که ایش آن که وی دیگر اند و در عد و مال بنی از مسلمانان و معنی آن
که بخور و سو که خود میداد و در بین ملت و ضعف خود و بعد از آن که حق شکاکثر نقد و عدد
شما که دشمنید ایمان خود را مکر آن نایت به شد آری منصوب اهل است بر خیز
ان کنه و بی غیر فصل است انما یسئلکم الله جز این است که خدای بی از یار است و یار به بار نوما
بعد از او و بهت و غم و الا که بخت و ریش و شوکت ایشان و متوهمان و ضعف شان و مغرور
نماید و فقر و فقر و کسب و کسب و هر چه این کند برای شما یوم انفعده روز رستخیز
ما که نشد و این که پسند در آن محاکمونی اخلاف میکند در شان بعث و جزا در
و قی که با داشتن شما و در برای اعمال شما ثواب و عقاب و کون مشاء الله و اگر
خویش خدایش حکمت او تقاضا کردی لعلکم هر این که را اندی شمارا الله و اخلا
یک گروه متفق بر سلام بر و بر جبهه و هر و لیکن بفضل و لیکن فرو میگذارد و در خلاص
و خدایان من شما هر که اینها را می شناسد که با وجود ظهور معوات بنده و دلاست
و انچه بخت قضا عاذا فی الله را مان می کنند حق قضا است بی افر و گذارد و نظر
لطیف از زبان دارد و در قیاس حق من بشا و و راه نماید و توفیق الطاف هر که را خواهد
در حق که بر طریق استر نهاده نایل و تفکر در آیات الهیه کند حق قضا است بی ان را توفیق

اب واد

است که امان فرماید و سلطان و هر که سوال کرده خواهد شد در عشره
تعلوون ازینچه بودید که علی میگردد و لا تشدوا ایلکم و فرمود که آن
و خلافت و مکه چشمه سبیل بکبر فترت فکرم پس بقره قدم گذاشت
تعلوون و بقیه پس ازینواری آن مراد بقدم آن امام است و توحید و تکیه بر حق و
بر آنکه زلزال که احد عظیم است فکلف با قدمه کمره و تکیه و قول الشوق و بخت اندود و روح دنیا
یما صد دهم برب باز پسندان شمع علی بنی فی الله لوزاره خدا یعنی بسبب مع کردن
شناخته خود را از راه خدا چه آن سنت سبیلی نمود که مردمان بان عمل کنند و گفته
عزت اب عظم خدا بی بزرگ این بند و گشت مضعف این اسلام را که قریش این
راوده شده اند که اگر رجوع بدین نمایند و از عهد رسول بزرگ در مصالح بشناسند و تمنا
فرمود که ولا تشترقا و غیره بی بدل مکنید بعهده الله عهد خدا و بعت لورائت فلیس لایک
انکه که آن مال خیر نبویست که قریش را روده از دست ایشان الله بدستی که آنچه بزرگ
خداست برای وفاداران از قریش و غیره و ثواب آخره فلو خیر لکم من یتربص
شماره از آنچه قریش وعده می کنند ایلکم تعالون اگر میند که بداند آن را از جعفر بن محمد
الصادق عوم و دولت که ایات مذکور در ولایت علی ابن ابی طالب عزم و بعت لورائت
شد چون رسول فرمود مردمان را که اسلام کنید یا میرموتن یا یعنی بگوئید اسلام طلب
یا امر المؤمنین و نیز در تریب و فایده بعت فرماید که معاخذتم آنچه بزرگ است
از اعراض و نبوی بقتل منقض شود و سپری کرد و معاخذت الله و آنچه بزرگ است
از قریش و بعت باقی همیشه است که فایده نشود و بعت است و هر که بقتل میرموتن
حکم سابق است و دلیل بر آنکه نعم اهل جنت باقی است و کفرین و هر ایست بر اهل جنت
صبر و ایست که آن را که هر که در برفاقت و نفر یا بر از آن کفار شکایتی نمود و بعت و بعت خود
باعت قدم بود و یعنی اهل بعت بفرمود که بر بی نوا می صبر کردند و از عهد بخت شد
آخر هم و فرمود ایشان را که بخت است و معاخذت ثواب با حسن ما کانت با بخت
آنچه بودند که از روی اخلاص بعلوون میگردد یعنی با آنچه رایج است بر اهل این
و جوابات و مسدود است با آنچه ای بکوترا از اهل این است من عمل صالحا هر که کند
خواجه من و کما و لقی از مردوزن و کفو مؤمن او مؤمن بود و هر عمل صالح

[illegible]

ناسخ است حکمت و محاسن و جلال و کرامت که در کتب است نه در دینی و بعد از این مقصد هر چه
 دینی و دیگر چه ابرار است مکتبی میکند و دیگر بی معیار با اختلاف ادوات است و چون در کتب است
 است که قالوا لو انک کافران انا انت کافر جز این است که نوافرا کنند و برده اند و خود سخن میگویند
 بل نه چنین است که میگویند اکثر هم لا یغایبون اکثر ایشان بقیه اند حکمت ناسخ و نهیات
 احکام را و امتیاز میکند خط را از صواب نقل بکریانی محراب است نه از کتب و از آوردن این و آن در اشخاص
 و القدر پس روح با کرم که بر عقل است من رنگ اندر دیر و در کار تو میانی و در حال کمال است
 بود و حتی و صواب تباعل و خطا و اوصاف روح بقدرش هر معنی هر است که قبل عام بود و است
 و در اهر عقل حاصل که حق فاعل قرآن را بواسطه عقل و عقل و عقل است لیس است اشیای حاکمات
 دهد انما اگر ایمان آورده اند و اعتقاد است که در اهر عقل سازد اما کبرین کلام حق است یعنی در اهر عقل
 سفند و حکمت که در اندر نمایند تادل ایشان عقل است و اعتقاد است که در اهر عقل است که در عقل
 و بشری معطوف است بر عقل نیست یعنی خوان و تادل کرد و در اهر عقل است که در عقل
 خلوص است لعل ایمان و هدایت کردن و بت است در اهر عقل است که در عقل
 را که اسلام آورده اند و در هر است که عقلی روی بود و در اهر عقل است که در عقل
 و عقل خواندی و شبها نزد حضرت پرست نهاده اند و قرآن تعلیم گرفتن فرست
 گفتند که این عظم کلامی که آموزد و بیاموزد به آدم و اقل تعلیم و هر اینه آید از اهر عقل
 بقول آنرا که این میگردانند با عقل جز این است که او را ای آموزد و در اهر عقل
 روی بود و در اهر عقل است که در اهر عقل است که در اهر عقل است که در اهر عقل
 بلحکم و ن میگردانند و در اهر عقل است که در اهر عقل است که در اهر عقل
 میگردانند و در اهر عقل است که در اهر عقل است که در اهر عقل است که در اهر عقل
 زبانی عربی روشن است که کتابا وجود که در اهر عقل است که در اهر عقل
 بلایان مثل آن عاجز اند سپس دعوی آنکه می آموزد و در اهر عقل است که در اهر عقل
 کلامی بدین فصاحت و بلاغت این ظاهر بطلان است خلاصه کلام است که در اهر عقل
 می شود کلامی غریب است و قرآن عربی است و نهایت فصاحت و بلاغت است که در اهر عقل
 چگونه میگردانند کسی را که از او گفته است و چه وجه با مثال این کلام که در اهر عقل
 در این که در اهر عقل است که در اهر عقل است که در اهر عقل است که در اهر عقل

[illegible]

ولكن بر کس که بکشد یا بالکفر علی و بکفر علی و بکفر علی
نفس خود را بکشد و عقبت و ان الله یسیر بر ایتان و حق تعالی
و گفته علی ای عظم و ایتان در دست علی بن ابی طالب
که ایتان است و ایتان آن عذاب عظیم را ایتان را ایتان را ایتان را
ایتان در دست داشته و برگزیده از انوار حق تعالی و ایتان را ایتان را
برغم آخره و ان الله و دیگر کجاست که خدای لا یفقد فی راه نما به یقین من کسب
ایتان نیکو انوار انوار حق تعالی و دیگر و دیگران را ایتان را ایتان را
طی الله ایتان که هرگاه خدای علی فلو یفقد بر دلماتی ایتان و کسب
ایتان و انوار هم و بر دیده ای ایتان چون کفار بر وجه خدا داخل و ایتان را ایتان را
افزار در آن نظر کرد و در وسیع قبول نشیند حق تعالی ایتان بر ایتان و ایتان را ایتان را
بان علم بعد ایتان ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را
بکشد و ایتان و ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را
مخرج کرده در بازار دنیا سودی بدست نیاورد و نفیس را در دست ایتان را
دست دل پرست و در دست نخواهد بود که ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را
فی الآخره در سده ای دیگر که قیامت است هم الحاکمون ایتان را ایتان را ایتان را
نم ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را
دیده چون کار و سبیل و بدل و غیر هم من بعد ما نشیند ایتان را ایتان را ایتان را
بودند و از کفار ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را
و سایر امور و ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را
للقوم هر چند امر ندیده است که ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را
دهد و در این ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را
بنی هر ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را
خود در ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را
نه که در دست هر کس می کند و ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را
و ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را ایتان را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درین روز جمعه از پیش خلق کرده حق تعالی بجهت شامت نماز برای و نماز
ایشان هم عظیم شد برایشان فرض کرد چنانکه فرماید إِنَّمَا جُعِلَ الشَّيْءُ
نیت که کرد آید شد عظیم است یعنی مفروض شد وَمَا لَكُمْ لِمَا خَلَقُوا فِيهِ بر آن
اختلاف کردند و او و نظم است آن بود که در آن یک یک نکتد و بهر چگونگی نشود
و آن روز را عید نیکند و هر پستش نمی نمایند این مکتوب و دعای شانی برایشان
بعضی معنی آید آنست که وبال نیک است از آن شب که در آن شب کرد آید برای
کسی که اختلاف کردند در آن یعنی یکبار نخل یک طهر صد کردند در آن و بار دیگر نیم آن شود
و بجهت میدرد آن روز جمعه و مازی کردند جای پیش ازین محرک شده آن یک یک بلای
پروردگار تو لیکن بین خود بر این حکم گزید میان ایشان تَقُومُ الْقِيَمَةُ در روز جمعه
خیزند و آنرا در آنچه بودند فِيهِ يَخْتَلِفُونَ در آن اختلاف میکردند یعنی در روز جمعه
برای عبادت هر و است که حق تعالی عبادت روز جمعه را فرض کرد بر جمعی که میسر
ماند و در ایشان در آن اختلاف کردند خدا را بدان راه نمود و اما از فوق بالا آید
فرمودن آنان مواظبت نمودیم فلذا اليوم وللهو عند اول النهار یعنی بعد غد پس برای
ماست امروز یعنی روز جمعه و فردا بر این بودست یعنی روز جمعه و پس برای
نهار است یعنی روز جمعه بعد از آن بفرموده در آن دعوت حق میفرماید آن
چون آن ای محمد خلق را ای سبیل مرگ بر راه پروردگار خود که سبیل است
حکایت ملاحظه نمائید یعنی دلیل حق را ثابت کرد و در شب را از این ساز و عمل
الحسنه و بدینگونه که خطابات منفعت و حکایات نافعه اول برای دعوت خویش است
است که طالب حقایق اندوختن برای دعوت عوام ایشان و جدال است برای دفع معاندین
کائنات و جاد و ضد و جدال کن یعنی مباحثه نمایی بالقی فی اخص بر روی نیکوترین
طریقها و دست یعنی بر فن و خوشحوی و ترتیب بقدمات ظاهر بر قدر عقول ایشان
و ازین کلام خانی عظام کلام دعوت سید امام علیه الصلوٰه والسلام و شمول
مرطوب اف خرمص و عوام را معلوم و مفهوم میکرد آن یک بر سنی یکپور و مکتوب
و کلام ای و آنرا است یعنی فصل بان کس که او که آمدند عن سبیل از راه حق
برین است و کلام بِالْمَقْتَدِسِ و اوست و اما تر بر راه ایشان یعنی ای

چونکه در دعوت فطریه احکام است اما حصولی بدایت و خلاصه و مجاز
است بلکه خدا عالم است باهل ضلال و انهدی که از مجازی ایشان است
کاشتر گمان در حکم احدی یا دمی را از میان آن بکشند و بگویند
که این حق است و بگویند و بگویند و بگویند که اگر ادا است

[illegible]

چنانکه الهی بد آنکه سبها است بهی نسج و تتریه و کما است که در هر مرتبه جلالت
 و کبر و وقار و شرف و ی مانند و برین تقدیر و عظم و سبلا و صفای و در هر مرتبه
 کلام این جبهه است و از هر از آنچه بعد از آن ذکر شود و در ولایت که در هر مرتبه
 و کبر و وقار و شرف و ی مانند و برین تقدیر و عظم و سبلا و صفای و در هر مرتبه
 کلام این جبهه است و از هر از آنچه بعد از آن ذکر شود و در ولایت که در هر مرتبه

[illegible]

[illegible]

و غارت گودها باشد چنانچه مغلوب سازد ایشان را بعد از غلبه ایشان بر شما و
منجبت از این که این بود که بعضی بن اسفندیار در حین کربلا و شاهی را از بنود
گشت اسب بن لهر اختلطت اسب بکرات گرفته بود و حق تعالی در دل او افکند که تقصیر
و زید بنی اسرائیل سیران وایتان را بشمارد و ذانیل برایش بیاد شاه شد و بر
اتباع بخت افسر مستلا شد و دولت بر بنی اسرائیل افتاد و آمدن در کلمه و مدد و ایمان آمد
یا موال با الهام و سنین و زیاده ای و جعلناکم و سازد شمار الکبر و مغنر از ارشیز
تقصیر از روی عهد و نقران ابن جعفر نوبت یعنی بعد از آن احسنتم الیکم و کینه احسنتم لاهلکم
نیکو کرده باشد بر نفسهای خود را و نواب ان شمارد و ان اسما تم اگر می کنید فلها
بیس و بال ان من نفسهای شما است در مدد او از امیر المومنین علی عرم نقل کرده که هرگز نیک
سکین نکردم و بدی میرکس بر سر مدد پس این آید بر خود یعنی هر کس کند یا خود کند یا آگاه
پس چون بیاید و غنم الاخری و عده عذاب نوبت و یکم ای اف و دوم مرد است که بن
الاف دین و نوبت و ده سال بود حق تعالی می باید که چون عده مغفور مانده در مدد بر انهم
بر و خلیه کوهی را سهوی نطوش روی را بسوزد و تا آن نوم دستا ده رسد و قد
و بنو فکم روی شما را می انما هم و اد و بایر استر سباید الله و غیر حصص بسوا و یصنع من
نخواه بلکه مدد و او را ده سه متعلق بسوا که ان بقیات تحت دلالت کلام سابق است
بر ان و لیکن خلوا المستجد و اد و اند برب المدس کما د خلوا یا خود را در اند و
اول و ثانی اول بار یعنی اینجا اول بار نوم تحت نه مدد مدد مسجد و اجابه که در ذکر
نطوش نیز در آمد و لیکن فی اهلک کند دست سار مدد علوا استعرا اینجایب شوند
بر ان هلاک کردی عسکه و شکم نماید که پروردگار شما بعد از عقوبت تا به ان بر حکم انوار کند
بر شما اگر نوبت رسید و بارش را بر او سار و در ان حد تم و اگر بار او بود نوبت دوم یا فرمائی حق تعالی که در
مانوبت بسوم بعقوبت و اگر ایشان در بن نوبت مدد و او که که نگذشت خدمت رسالت کرد و
فقد قیل انو مدد حق تعالی خود که در تسلط ان خدمت بر ایشان و بی فرط بر انقل آ و روی نظر تقریر
و ا جلا فرود و بی یقین انی ناد و این عقوبت دنیوی الهیانی بود و جعلنا حکم و کوز اندیم و دوزخ باید و
لما فریق برای انان حصص اند ای که در احاطه محصور و بار دانه شوند و بر و فرود خاد و بار
خود ان درین خطا مختلف بسیار است و انوال بی شمار و نول شهر و ام که در چهار انحصار

163

و یغفلان که در اجانبانیا نشسته اند چنانست که اولی از بنوی روانست که در کجای بنوی اسرائیل
نهی و غم از حد گذراند و نه آن را بقل میسرانند و غیالی است نه را بر این حد مسلط
بسیار جوار را خراب کرده و بیایان که بسیار و مسامی بی شمار از نابالغان و بزرگواران
آمدند و هر مساحت پس جوار را خراب کرد و ماند و در آمد و نهادند از مرد را بکشت و نهادند
ایسر که در آن شهر امارت نمود و هر سلب و علی است المقدس را بر داشتند و یک
پراز کردند که آن را الهام و نور بر سافت و علی بود با آب ان بنی اس این و چون بخت
اشکوبانش که بودند و میان اس بران بنی اس یعنی ملکا و بنبره را دکان بودند و غیالی
از بنبره ان آن عصر و قیام که تا ای ارمانا تا ای مارکس را که که رس نام داشت و مردی
بود و هر که کجی اسرائیل را از اس بخت الله سنان و علی ب المقدس اند و گرفته بودند و
بانت که جوار و نه از مسود و مارکس استند و او کار از کمال غالب آمد بنی اسرائیل را از
او بسند و هر علی را آمد و آن بود و هر که بنی اس این جعفر و غیالی و بنوی
گرفته است حدستان را بر طبق اسعاف بایستاده و ما مگر بر سه معیت رفته غیالی یاد غیالی
ایستاد مسلط کرد اس اس مان نام بصورت المقدس موجود است بر بنی اسرائیل عالم
شده و بعضی بنبره انرا بکشت و بنی اسرائیل که در نواست و گفانست که چون سلطنت بنی اسرائیل
در ولایت شام بر سر نهادند رسید از اول اس بن عزم او مردی صیف حال و احسن بود که
اطراف را طبع در ولایت شام بعد از رسید جایگاه و موصول و از بالیاں هر دو چشم
تسبیبت المقدس کرد و بایله که می را اعابود اس فال در سان استحال یافت و در
مبارزت بنبره مسخر غیالی بود و اس ساحت است ای غیالی که هر دو شکست
و مقام این بنی اسرائیل و دیگر پاره یا دانه و دم و ملک سفاله و سلطان غیالی
هر یک با شکست و از او که اس بن و بره که از بر در بیت المقدس جمع شده چون رفته و
و مشرکت نشای است و امارت زنی کردند و بکشتند و رستم بنبره از مانی قیام انعام نمود
بنی اسرائیل بنبره بنبره و اللهم استقل الغالبین بالغالبین و کمال غیالی توکل شاده به هدف اجابت
و مانده غیالی شکست بنبره و امارت زنی از غیالی و ان با شهید هر بیت را غیالی دانست و
و امارت زنی و امارت زنی از غیالی و ان با شهید هر بیت را غیالی دانست و
و امارت زنی و امارت زنی از غیالی و ان با شهید هر بیت را غیالی دانست و

از سبب این میز و بی کردند و حکم نوریت بر طرف نهادند هر چند از میان ایشان رویداد
و تنبیه ایشان کرد و گفت که این فساد دهوی بسبب کنید و خود را در معرض سخط الهی میاویید
نقشبند حق تعالی بخت نمرایلی را بر ایشان ناکلت و ایشان حرب کردند غالب شد و صبح
را غراب ساخته نوریت را بسخت و هفتاد هشت اونی اسیر این را برده گرفت
این عقوبت اول بود و بعد از آن کورش هلاکی که زنی از بی اسرائیل خواسته بود از این
حال خبر یافت مال بسیار برگرفت و سه هزار تن و سایر عیال را آورد و دویسی سال بعد
ایلیا اشتغال نمود با مال اول بار آمد دیگراره بی اسیر این خوشوقت شد و چون اموال
و اولاد ایشان را و باز دیا و نهاده باز رسوای مخالفت از آنها دایس میبرد و بجای معصوم
را بقتل رسانیدند و فصد سلاک حس کرد و عقوبت در رسد و نفوس روی که نصیاتی بود بر
ایشان غلبه کرد و مسخر احوال کرد و ادوات بهارت بر دوا این عقوبت نماید بود بعد از آن
حقیقت که آن میکنند که مصد رستماع اسلام است إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ بِرُسُلِهِ که این قرآن بفرستاده
الَّتِي رَاهُ فَبَاهِدِ مَرْطِقَةِ اسلام را هر چه اقوام هر که است تربیت و پانده نرا از هر طریق که میسر
الْمُؤْمِنِينَ و مزده مبدد هر آن مرکز ویدکان را الَّذِينَ يَجْعَلُونَ الصَّالِحَاتِ آنکه میکنند عملهای
بِسَبِّهِ آن که امر ایشان است أَجْمَعُ اکثر مردی مرک که آن بت بیعت است وَأَنَّ اللَّهَ
يَسْتَبْرَأُ است میدویشان را الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِهِ آنکه میگویند بای او أَجْمَعُ آنکه
آمده کردیم برای ایشان عدل لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ در دایک یعنی آتش و دوزخ پس فرمودن این را
و بشارت است یکی ثواب ایشان که جنت بهم است و دیگر عذاب اعدایشان عذاب اجم و تبلیح
الافسان و دعا میکند آدمی و میجوادهای اراد در وقت غضب بالشر تبلیح بر نفس هر چه از اهل
و مال خود دعا بِالْخَيْرِ مثل عاگردن و خواندن خای را به سیکو می که اگر خدا آن را اجابت کند
با اهل و عیال خود متاعی شود و بکن بفضل و رحمت و اسو خود اجابت آن نمیکند و گفت آنهم
که سنی است که می شناید در طلب محطه رات همچون شتابیدن او در طلب مباحات و گمان الْإِقْطَاعِ
و است آدمی همچو آب بسیار شتاب کند در دعا یا نامل از به عاقبت تن بده عیال و ماس فرموده
که چون روح آدم بجای رسید خدایت که نشینند خدایت بقتل دو ذک قوله وَكُلَّ النَّاسِ لَنَا
وَجَعَلْنَا الْقَبْلَ و انهم را کرد و به شب و روز را این دو علامت که جلال میکند عیال
یکدیگر بر نفس و احدا امکان غیر فَرَحُّوْا بِاللَّيْلِ پس محو کردیم آنی را که بسبب می شناید

64

بسم الله الرحمن الرحيم

وَجَعَلْنَا آيَةَ الْفَخَارِ وَسَائِرَ آيَاتِ الْفَخَارِ
که در هر جزوه خوان دید که گفتو اما طلب کنید روشنی آن فصل که من در یکم افزونی در معرفت از هر دو کتاب
خود از این عباس مردی که پیش از این بنده ماه و نور اخاب مثابه یکدیگر بود و در این باب روز
از شب ممتاز بود و حق تعالی برین اثر سزاوارت ما بر خود را بر دی ماه مالیه شفت و تیر و پنجاه و
یکم و اقباب را روشن کرد استنداد شب سحر است که در روز بی کتاب معاش خود روید
و اقباب را باز اندازد از اختلاف دو کاتب نفس نفس علی حاشی و الحسب و حساب و اقبال و احوال
و کمال و حق و هر جزوه که بان نماید از امر و دنیا و دینی و فصول آیهان که در این جزوه بود و اسامی
بیان کردنی نمایان از عهد السجاس و حودیت که من تعادل هر یک از نور اقباب و ماه را دو جزوه که در
و بعد از آن جزوه ماه کرد که اگر چنین بودی شب و روز نماز است و و این استی که تا کی کار کرد
و در روز و در معلوم نه اشتی که اگر افکار نماید پس حق تعالی برای تمامیت عبادت و روز را خلق
کرد و هر یک که اگر نماز است نه بعد از آن بر سبیل بنده مفاد و کمال انسان و هر آدی را خود متین
و خواندگار از بنده لازم که هر دو را کاتب و علی و حق تعالی در کردن او یعنی علی بنده لازم است
و از بنده انشود و اما کاتب که است و آن است و در این طوطی لازم من است به اکثر ببردن مرغ از این
یا چپ تعادل میکرد از جانب و بینش نه من مسکند و طرف شمال را شوم نسبت میداد پس
حق تعالی اسخاره کرد و هر یک طایر را با یکدیگر فرستاد و در این طایر که طایر کتابی است
که اگر از این صفت پیران پیران است بدو آید و منی و عفو است که بعد از آن برگردن است و تخریج
که در هر جزوه و در این پیران پیران است بدو آید و منی و عفو است که بعد از آن برگردن است و تخریج
مشتور است و بعد از آن کتاب را با حرکت در این هر دو صفت کتاب است با اول صفت و دوم حال از
مفعول و در میان آورد که چون آدمی در حیات باشد نام او است و باقی است مران اعمال او را ثبت کنند
و چون در سکات افند آن را در هم بچند و چون بصوت سو یا که است و پست او و هر که کند و توانا باشد
نخون آمده احوال نوشته خود و در این و در میان خواند و این است و خطاب هر یک که در نامه خود
از آن جوان کنی ایضاً البوم پس است نفس تو امروزه زاید است حلیک جیبابر تو از روی حساب
کنند یعنی خود بین که کرد و مستحق و نوبت داشت حساب نمیدست و علی صفت نیز که معنی حاشی
نمود که حسب با خبر تلبوس نفس است بر شخص آورد و آن پدید می آید هر یک خود داشت امروزه هر یک با مردم
که کوئی در هر یکی که نماند نام با من بگو و کلمات و سکات خویش بر من عرض کن آن سیر بعد از حرام باشد

[illegible]

بماند کفر با رسول الله قرن چه باشد فرمود حد سال را وی که بد کسالت می شمرد و حد سال
 نیز است و لغی بربک و بسند است پروردگار توها ثواب عباد و بیکان بنده الهی خود خیر
 داناد و ثواب نهان این را اول اندر نصیر بینا که خطا خطیات استکارای ایشان را ببیند
 آورده اند که منافقان و خواریان باطلانان بیرون میروند و غرض ایشان حصول غنیمت
 بود و خلعت طاهره حق تعالی میفرماید من کاذب هرگز باشد در وی خاسته است بریدن العاصی
 خواهد این جهان شتابند یعنی لذت و لذت آنرا عجلنا که بتو ایام مراد و افهماد دنیا یعنی عجل
 بهم مال و متاع دنیا اما نشاء ایچ خواهم امان لمن نزلت برای آنس که خواهم از طالبان دنیا بفرستد
 عجلنا پس بگویند معنی او که که جهنم برای او و در آخره یصلها در آید و در حق
 عجل مومنان در عالمی که نیکو بدهد باشد مثل خوشتر از آنده شده از رحمت خدا و اگر بگوید عجل و عجل
 نیست و ارادت بخت آنست که بر منجی شمای خود را می باید و هر سن بجمع آورده و می خود
 نیز و قول لمن نزلت بعضی است از کل و من امر اذ الاخرة و هر یک خواهد آخره را یعنی بخت
 و سعی آنها و شتاب برای آن معنی که با مال نیکو در طلب بخت سقیها ایچ حق سبحان
 باشد که آن ایشان با و امر و انما از منابی و هو مومنین و حال آنکه آن ساعی مومن است
 خالی از شائبه شرک چه قبول عمل فرج ایمان صحیح است فاولیک پس آن کرده که جامع شروط
 ظاهر اند یعنی طلب آخره یعنی ایمان و کان سقیه است شافقین آن مشهور و مقبول و پسندیده
 نزدیک خدیج یعنی شتاب برای پیشکار جانب خدا اعطای ثواب است بر طاعت کلا فیک هر یک
 ازین گروه که طاعتان با و بگویند کان یعنی ابد که برود مصافات و حق صحت هؤلاء آنکه در ان بعد از
 کفایت و عطاء و آن کرده از ارفاق رحمت یعنی بگوید ام را خود و کلامه و کلامه من عطاء ربک از عطاء
 خداوند تو و ما کان عطاء ربک و نیت عطاء و فریاد کار و نحو خطور من فراد شده و باز دست از مومن
 و کافران مومن را در هر دو سراسر و کافران را در دیا و چرخ بخت او را نیت انظر بکرمه و اعتبار
 که از روی محبت و مصلحت کیف فعلنا چگونه از روی و ایدیم بختهم علی بعضی ادمیان را
 بر بعضی دیگر لایق است و در روی بعضی را دیهاست است و بر نی را عسرت و کلا آخره و هر این
 از روی آخره و کبر و در جات بزرگ تربت که از وی در بر می آید و بکرمه و اکتب بفضلا و بزرگ تر
 از دیگران یعنی تفاوت در آخرت است و هر یک از تفاوت بخت بدرجات است
 و تفاوت در دنیا و در کات لا یجعل و کای خطاب بخت است و مراد هر یک از امت است و

و از کبریا بگو: **مَعَ اللَّهِ** یعنی **عَلَيْهِ السَّلَام** خداوندی دیگر را در الوهیت و جبروت مقصود نیست
 بنشین و در دوزخ جاودان مثل **مَنْ كَانَتْ لَهُ نَفْسٌ مِثْلُ نَفْسِ ابْنِ آدَمَ** یا قصرت بینی بصورت خود نما خبر رفتن
 از وی نمود و در دوزخ نگویده و موقوف به **بِهِمَا حُفْنٌ وَلَا فَرْكٌ** است یعنی محروم از عذبه و کینه
وَقَمِيْنٌ مِّنْ نَّجْمٍ و حکم که در و در کار نوای محمد **لَا تَقْبَلُ** و از وی پرسید یعنی گوشت نوپوشش
 ضایع **إِلَّا بِأَمْرٍ** و هر او را که خداوند بخشنده است این کلام **بِئْسَ تَلْعِيلٌ** است در معنی آخره و **يَا أَلَدِيْنِ**
 عطف است بر **الانقبه** و او حرف جر در و مقدر است ای یان **لَا تَقْبَلُ** و **إِلَّا بِأَمْرٍ** یا همان نخواستیم
يَا أَلَدِيْنِ یعنی آمر که خداوند نوای بگوئی کینه پدید و ما در احسانا نگوئی کردنی بد که عبادت
 حلاله با حقان باشد زیرا که صله مصدر زیر والدین مقدر است ساخت زیرا که هو الدین است و
 در و وجود او لا و نیت او بود که متعلق با حقان است زیرا که صله مصدر بر مصلحت مقدم نمیشود
إِنَّمَا يَنْفَعُ اگر البتة برسد **عَنْكَ** **الْكَلْبُ** نزدیک نویسنده سالی و کبر سن بازاید است
 برای مبالغه اندام صحت لحوق خون موکده در فضل **حَتَّى هَمَّ** ای از پدر و مادر آتی **كُلَّهَا** یا هر دو معنی
 چندان فرسود که پیر شوند و محتاج خدمت نوکرند **فَلَا تَقُلْ لَّهُمَا** بس که مرایت را از آن کلافه کنان
 میگوید کسی که از جزی تنگ آید یا بر او کران کرد و تخصیص نبی از آن کمر بستن یا آنکه در هیچ اوقات
 معنی است تهنیت است که احتیاج والدین بنوع و تقدر در این وقت نیست زب و هرگاه اف موجب حقوق
 باشد پس مستم و ضرب **عَلَمٌ** و بی دلیل مفهوم حاصل سخن آنست این کلمه که **إِنْ** پنج معنی و طاعت اول
 با ایشان گویند یعنی از ایشان تنگ با وجه ایشان را اگر آنست **وَلَا تَنْفَرُ** **هَذَا** و هر که همو یک سخن
 برایت می گویند ایشان را از رفتن بازده و **قُلْ لَّهُمَا** و بگویم ایشان را **قُلْ لَّكُمْ** یا سخن نگو از روی حق
 و ادب یعنی ایشان را بنام خوان بلکه بگو با آنها **وَأَسْخَفْ** **لَهُمَا** و فرود گیر برای ایشان **وَأَسْخَفْ** **الْأَعْيُنَ**
 بال نواضع را اخافت خراج بدل یا بنه است چون حاتم جوادی فرود آورد برای پدر و مادر یا خود
 را که دلیل فروتنی باشد مراد آنست که با ایشان نگردد بر روی کن بلا طاعت و عطف و فروتنی کن
الْوَحْدَةِ از خود بخشش تو بر ایشان برای آنکه تو مادی را در خلع ایشان بود و در غنیه و انبیا
 امر و خلع تواند و خدمت و تقوی و **قُلْ** **لَهُمَا** و بگوئی پروردگار من بگو کن و بگو
 برایت **كَمَا تَكُونُ** **مُتَعَبِرًا** **لَهُمَا** پرورده اند و در طاعتی که خود را بودم **مُتَعَبِرًا** **لَهُمَا**
 کن که از رفتن ایشان **مُتَعَبِرًا** **لَهُمَا** و غریب و نفقت ضیق دهای رفته از دله در سخن
لَهُمَا **مُتَعَبِرًا** **لَهُمَا** و از غنوت ایشان بران و بهشت نشان است

166

واکما فرزند گوید که زاده نما ائمه را با سلام و ایمان در جنت است که من و منی نزد حضرت رسالت
 محبت آمد و گفت یا رسول الله مرا علی بن ابی طالبان برکت خداوند یک ششم فرمود که بدو مادر داری
 گفت آری فرمود نیکویی کن در حق ایشان که برکت خداوندی از بدی جز نزدیک تر است
 و بگویم ائمه پروردگار شما دانسته است بماند و نقشه ستم آنچه در نفس غیبی شناسست از پدر و مادر
 و حقوق ایشان این نهد بدو و بدست هر عاقلی و بار را از آن بگویند و اصل همین اگر باشد شناسانندگان
 یعنی نیکویی کنندگان بآورد و بدو فوائده گمان پس بدستی که خدای است لذلک و این مراد که در کان
 را از حقوق یا رجوع کنندگان بخت در جمیع اوامر و عقود را امر زنده است از فقر باب که قبل از
 آرزو ما در شهادت است و بدست مرفوعه ثابت شده که ما در او این کسانی اند که میانها
 مغرب و شبها را که نماز که از آری مدد المحرم مرویت که علوه اربع رکعات یقود
 کل رکعت خمین مرة قل هو الله احدی صلوۃ الاوابین و آیت ذالقرنی و بدو خداوند خوشی را
 حقیقه حق او از نفقه و حسن بعت و اکثر باشد که مراد بدینی القربی انا رب حضرت رسالت اند
 در جنت چون آیات ذالقرنی نازل شده حضرت رسالت بنام باغ فدک را بظلمت علی
 فرمود و المسکین و بدو در ویش را و این السبیل و راه گذر را حق ایشان از زکوة
 و خمس و حق تعالی بعد از باطلی حقوق و اعطای نفقه صرف اموال میفرماید و لا تبذروا
 اسراف کلین یعنی پراکنده ممال خود را در آنچه مرضی الی نباشد تبذیر یوگر اگر تبذیر سختی
 و مخرج ازین نبی است از صرف مال در آنچه رضا الی نباشد اگر چه اندک باشد اما بنزد تقوی
 و بدو که تخم نباشد است ازین ما خوب است ان المسکین برین بدستی که اسراف کنندگان
 بجه صرف نمایند کان مال را در معاصی کافوا و خود را لباطین مستند برادران و دیوان یعنی
 امثال ایشان در شرارت و اتلاف اموال در معاصی و با اصدای شیاطین اند و باقی
 ایشان چه اهل تنبیر مطیع شیاطین اند در اسراف آن در معاصی مرویت که کفار عرب معظم
 اموال خود بر با و سمعت فی مکره مذ و هبت ملک همان مستتران صعد و ذبح جنود و زامردان
 ستم پیشین و است ایشان کنند و تعالی ایشان را که همیش فرموده که در تقصیر اموال و دیوان
 و کان اشیای است در جسد کش عیوبه مرور در کار خود در بگویند ابیاد و مکر و جاد
 و کشت او پس باید که کسی او را فرمان نبرد و در جنت که جلی و سحلی و حجاب و عیوبی

جزی طبعه می که حاضر بودی و آن حضرت از خاتلم و از دم متوجه جانب دیگر شدند
اندیشه آن کردی که آن روز حاجی باشتن رساند آیه أَوَلَمْ نَعْمَلْ مَعَهُمْ شَاءَ كَرِهَ
اعراض کنی از محتاجان صحابه أَبْنَاءَ رَحْمَةٍ برای انتظار روزی که مِنْ رَحْمَتِ
تَرْجُوهُمْ از پیرو و در کار خود امید مند باری آن بود که چون بتو رسد تا بدیشان
دهی فَقُلْ لِّمَنْ هِيَ لِلَّهِ پس بگو ایشان را أَفَلَا تَتَّقُونَ که تقاری نرم و نیکو معنی ایشان را
دعا کن بر نوعت و رفی یاد دعا کن برای ایشان يَا سُبْحَنَ كُنُوزِكَ یا رفیق و رفیق
که بعد از نزول این آیه چون از آن حضرت جزئی بطلبیدند که حاضر نمودی میفرمود که زرقا
ابو ایام از نجابت رسول خدا فرموده که الطَّيْبَةُ مَدْرُوسَةٌ میان من و شما برای شستن و اسراف
مبذور یعنی که موم اندنا ازین هر دو چیز شده حد افشار را فرعی دارند وَلَا يَجْعَلُ بَيْدَ لَكَ
و س از دست خود در أَمْلُوهُ إِلَى عَقْلِكَ بر بس بگردن خود تا بر بس تو انا بانیست این کنایت
از اساک وَلَا يَسْطُهَا و گنای دست خود در أَكْلُ الْبَسْطِ که گنای این عبارت است از اسراف
یعنی اسراف کن فَتَقَطَّعَ پس شستن مگو تا گنای کرده منده خود و خداوند گنای محسوسه آورنده
و محتاج و نرد و بعضی نیز در قطع از جامه در اسباب نزول آورده که مسئله با بهود که روسته منقول
که و آنکه حضرت معینی از موسی سحی ترست بهر استخوان مسئله دفعه خود را بجانب نبوت بنامه شتر
دفعه نزد آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله ما در من آن بهر این بطلب بکنه پیشش است آن حضرت
بچه در آید بهر این خود را بیرون کرده بوی داد و خود بر سر بنشست بلال اقامت گفت باران
تشرع فرج آن حضرت بود و او بسبب بر تنگی بیرون نمیتوانست آمد آیه مذکوره نازل شد حق تعالی
او را بعد از آن که گفت سخاست افرمود و از طرفین که نفی و تنبیر است منع نموده بعد از آن
گفت إِنَّ رَبَّكَ بِرِسْقٍ که بر دکار تو يَسْطُ الْبَسْطِ کن ده میگرداند روزی را إِنَّ رَبَّكَ
برای هر که میخواهد و یقین کن که يَسْطُ الْبَسْطِ می سازد بهر که اراده او اقتضا میکند و بسط و تنگی او را
محض حکمت و وفق مصلحت است إِنَّ اللَّهَ کان بدستی گنمت بعباده بهر آنکه بندگان خود را
بصفت ادنا و دنیا میداند مِمَّا يَرْبِي آن را أَبْجَرِ الْبَنَانِ یعنی است و وَقَفَّ لَوْ اولاد کم و بیش
کمیند و زدن خود را حَشَبَةُ السَّكَاكِي از همه ترس در ویش گویند آیه در حق اهل جا بلیست
که و آن را زنده در کور میگردند بخت ترس آن که ما در اتفاق و جهالت آن تا و بکار
حق يَسْطُ الْبَسْطِ آن را از آن بی فرمود که مَنْ نَزَّ فستاد روزی میبیم ایشان را

تکامل

کشته شود پس هم روزی ایشان را در آن قلمم بدست کشیدن ایشان را کانی خطا
 که بر اوست خطای بزرگ و مثل است بر نفع ناسن و اطلاع فیه ولا تقریر القرآن و از نیک
 مشهور بنا و کرد آن مکر و بد آنکه بدست کشیدن که از کانی فاحشه است خفت زنت و مسأ سبیل
 و بد اوست زنه آن که مودیت معصم است و بجهان حق ولا تقتلوا و کمینه النفس
 تلقی ابن نفسی را که حرم الله حرام کرد است خدا می قتل را که آنها اهل الله و می و معا پس
 همچنان در ناپاید گشت الا بالحق مکر حکم راستی که فاص است با نرد و باز با شرط احسان و غیر آن و سن
 قتل و هر گشت شود مظلوما در حاکمی استم رسید باشد یعنی مسلوب قتل بود فقط جفا
 پس بدست کشیدن که در اندیم یعنی در شمع مقرر کردیم لولیکه مرد است آن مقتول را که بعد از قتل او
 متولی امر اوست سلطانا ناسلی و قوی بوده افتد مقتضای قتل از فاص اگر عید باشد یا اخذ دیت
 اگر خطا باشد غلابی پس باید که آن ولی اسراف کند و از اندازد بد زود فی النفس در
 کشیدن با غیر قاتل را بقتل رساند با قاتل را مثله کند و دیت که در جاهلیت چون کسی که
 شدی و ارث قاتل او را بقتل کشیدن بلکه فقه هنری فیله کردی حق خطای ازین بنی فرمود که
 باید ولی غیر قاتل را بکشد الله بدست کشیدن که ولی مقتول کانی مکتوب است باری داده شده
 در فاص و معین امر حکام با مقتول منسوب است در و ما نبوت فاص در قتل او و در آخرت
 بطواب ولا تقریر تمام نزدیک مشهور سال البیوم بالانیم و در آن نصف کمینه الا بالحق مکر بطریق که شرعا
 حق اخین کانی هنر و نیکو است یعنی آن عامل کمینه تا مال برای وی باید و بیج آن طرف معاص
 او شود و غیر آن را و جو که سابق برین در سوره انعام است ذکر آنست حاصل که میفرماید ضبط اموال بنیم
 کمینه که در حق مجرم جابر و در شمع و در آن نصف کمینه حتی بقتل نارسد نیم استند بقیات فوت
 خود یعنی سلی رسد و انار رسد در و طر شود و او فای العمد ما فای بعدی که به است خدا
 است از کانی است شریع باید بمانی که باید که می بدید و در بین در حکم این است ان العمد بدست کشیدن
 که بعد می بمان کانی مستول است طلب که دهنه یعنی انرا از معاصی طلب خواهند کرد که حق آن کرد
 که این نه نموده تا بر او سزا بر دهنی آن به دسانند در گذر او را که این آیه دلالت میکند بر وجوب
 عا بعد از دفع و جکی بعد از دفع و او خود او را برای و وجوب دوم که بعد منقول خواهد شد و از
 عا بعد موال نخواهد که دینس و فای بعد واجب سینه و فای العمد و نام باید کس را از عا
 که در این عا بعد برای دیگری و ز و فای بعد سینه بالفضا من المیز بر دهنی است فای بعد

روی **بسم الله الرحمن الرحیم** و نیز تمام عربت قرآن نیت بر اگر گفتی چون **در کلام** **و در کلام**
 که در جاری مجرای کلام خود ساقطه در احزاب و تفریق و تفریق باشد عربی باشد و از عبت چون
 ی آید **طایفه** این تمام بودن و راست سخنان خیر هر چند که شمار از اخبار و احسن تأویلات
 نیکوتر از روی حاقبت و بارگشت حق تعالی باین نه ترغیب **یا ذرود** بر تمام وزن و کمال در حلقه
 و مباحثات و انقیاد حقوت عباد و لا تقف و از پی **یا ایها الذین آمنوا** آن جزو که نیت ترا به علم همان جزو
 دانای این عباس **یا ایها الذین آمنوا** که گوشت شنبه باد است و حال آنکه ندیده باشی و نشسته
 بدانت **یا ایها الذین آمنوا** که در تقای غیرم و بر و غیبت و بنان **یا ایها الذین آمنوا** که در کس و است و البص
 و چشم و القواد و دل کل **یا ایها الذین آمنوا** که در کس و است و البص
 باعضای مذکور که موضوع است برای ذوی القول جزء اجرای انصاف در مجرای عقلی از انصاف
 مذکور خواهد رسید که حاجت با استیلا بر محال کرده از امام جعفر صادق عرم مردیت کفر دای قیامت
 بنده قدم از قدم بردار و تا آنکه او از چهار خصلت سوال کند **عرب** **یا ایها الذین آمنوا** که در کس و است و البص
 و ملک من این کسبه و این وضعه و من حب اهل الب و لا غش فی الامر **یا ایها الذین آمنوا** که در کس و است و البص
 با رسول است مراد است از آن حضرت هر که بیعت و میبعت نبوده پس میفرماید که در ذوق
 مر **یا ایها الذین آمنوا** که خداوند آن نگار باشد **یا ایها الذین آمنوا** که در کس و است و البص
 و من حب اهل الب که در کس و است و البص **یا ایها الذین آمنوا** که در کس و است و البص
 و سخت کلام وزن و زمین کوفتن و قن تلج الی الی و نرمی بگوید **یا ایها الذین آمنوا** که در کس و است و البص
 انت چون محال ضعف و قانیت که خرفی زمین بگو قن قدم خود بران و تبه کسی از کوه در گذرد
 پس بر او لایق است که طریق نواضع و تذلل مرعیدار و کل **یا ایها الذین آمنوا** که در کس و است و البص
 آن بیت و خصلت است از قول و لا تجعل مع الله اله الا اخر ائمتها که یازده مرتب و چهارده مرتب
یا ایها الذین آمنوا که در کس و است و البص **یا ایها الذین آمنوا** که در کس و است و البص
 که است داشته شده یعنی خدا تعالی کاره انت و فانی آن **یا ایها الذین آمنوا** که در کس و است و البص
یا ایها الذین آمنوا که در کس و است و البص **یا ایها الذین آمنوا** که در کس و است و البص
 بعرفت نعل حسن و من حب اهل الب که در کس و است و البص **یا ایها الذین آمنوا** که در کس و است و البص
 نسبت بر آن نوع اصل احکام است لهذا دفع و نعم این امور نبی فرموده از شرک و در هر یک
 که در دنیا و آخرت مرتب باشد و ذکر کرد که تقدیر و ملامت و لا در آخر مغنی که بر آن مضره خواهد شد

بلخی اید و نمود که اگر شرک اوری فتاخی پس انداخته شوی فی جهنم و در دوزخ محسوس و حالتی که
 ملاحت کرده باشد باشی یعنی ملاحت اهل ایمان ترا ملاحت کنه دین شمرند و دور گرد و شوی بازده
 خدا انا ففلم یکنم خطاب به کشت آنکه اندک ملاکت بایستد و بفره برای انکار یعنی نامیر گردید شما را بر
 در دگر با الشیخ پس آن که انفراد را در انداخته و فرات برای خود و من الملاکت انا کار و ملاکت
 موزعاً کما خمس اولاد اندک انکم لقولون به نصیحتی که میگوید تو را عظیم است بزرگ که اخاف اولاد
 میکنی بجز سباحت که مخصوص اند بعضی اجسام و نفس خود در اطفال میدیدم و او که محبوب را بخود و مکروه
 را بد و نسبت میدیدم و گفت صریحاً و بدست که گردانیدم یعنی مقرر ساختم برایت خود
 را از ولد بوجه و نفیر فی هذا القرآن دین قرآن در چند جا از قرآن لید گویند
 تا پند پذیر شوند و یاد دینارند و مایهین هم و فی افرایه ایشان را الا لقول که میدن و از حق دور
 شدن بعد از ان بیان و حدایت خود میفرماید فلیع ای محمد لوماکان مع الله المبرودنی
 بلغای بجز خدایان دیگر که بقولون جمله کاروان میگویند و غیر بعض خطاب میخوانند اذ الا بقولوا
 انخذ بان طلب کردی ذی العرش سبیل سبوی خدا و ملاکت طلب را بی که برفع او بقول
 شد نه چنانکه ملک میکند من عالی تعجب و کمترین است ان مفرستد اگر ایشان شرف خدا بدین
 پابستی که راه منازعت هستند و غیر را در خودی که دینی سبب آنه پاک است خدا و عالمی و بزرگ
 و بزرگ عالمی که ایست ان میگویند عالمی که بزرگ و بزرگ بی متابعه از ان غایت متابعه جواد
 سباحت در اعلی مراتب و جو دست زیرا که واجب الوجود و دانست و انجا ذوله از دینی مراتب
 و جو دست و از انصاف انچه است که متع البعاب و رویت که سبک بزره در دست مبارک حضرت
 رسول خدا اعدای را سبج بلکه چنانکه نوم می شودند و از روی نوبت خدا یا رسول الله این سنگ
 نیت و سبج میگوید اید که سبج که سبج میکند خدای را المستنویات الشیخ و الا انشیه مفت
 اسمان و زمین و فیض و هر که در آنهاست از ملاکت و جن و انس و ان من شیء ویت
 سبج جز از مخلوقات الا سبج محمد که سبج میگوید خدای را سبجی منسب میگوید او یعنی
 شریک میکند او را انبساط نقصان و سبب است که کمال کویت که سبج میگوید زندگان از
 اهل سمان و زمین بر ان قال و باقی از این ان بسان حال و لکن لا یفهمون و لیکن شای
 مشهولان درنی باید ششیه هم سبج انرا را چنانکه سبج و بعضی صاف نامل نمیکند تا فیه
 است نه خوانند کرد که کانی بر سینه است خدا حلاً مرد مار که خطا عفت نمیکند و خطور

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کسکه
قل اولاد سید ابرار و ذریه آل اطهار و اولیاء ایشان بخداوندی که در هیچ قرنی از غفلت
شما این غیبه بود و پیشینده و تیره بعضی مراد شجره ملعونه که بعد ازین واقع شده بنی امیه و قلم
و انحراف الملعونین مختلف بود و یا بعضی که در اندک دورت لغت کرده شده و اگر که کوشیده
فی القیاس در قرآن مکر برای فتنه مردمان و یا بعضی که در کورست که چون مشکان ذکر درخت زقوم هستند
کرد و دروغ رسته ابو جهم گفت محمد میگوید که آتش دروغ سنگ را می سوزد و بانه سیکوید که
از درخت می روید این غایت عجیب است و حال آنکه از غیبت آن تعجب زیر او از درخت
آتش میگرد فتنه که آن حل لکم من الشجره لا خضره او سبج مکر میگرد که آتش در درخت بود و این
نقد چه عجب درخت در آتش بروماند با قادی که بر و بال سندر را در آتش از حراق محافظ
میکند و احراق شتر مرغ را در وقت فرو بردن جرات آتش از سوختن نگاه میدار و دوزخ
بر این است شجره در دروغ و زقوم را شجره ملعونه گفت با قادی که خوردگان آن کافرانند لغت
مؤخره ایشان است ملعونه یعنی مکر و بد و معونه است بحال طعام ملعون ای ضار و مکر و بعضی
تعبیر شجره کرده اند بشیطان ابو جهم یا حکم بن عاص که بر مردوان سب قیل مراد بلعن شجره در قرآن لعن
طعن آنست یعنی ابلیس ابو جهم و صفت ایشان شجره بر سبیل جاز است و یاد صفت آنست
بأنک در اصل جهم رسته است که بعد است از مکالمه تمام شده کلام بضای یا با آنکه مکر و موزیت
چنانکه گذشت و هو فهم و بی ترسانم کافران را با سوء تخریفات چون اخبار استصال ام
استلذذ با ذکر نار و سحر و زقوم و امثال این قیاسات هم پس نمی افزاید آن تخریفات
ایشان را الا انما ناکه ام که سبب استی بزرگ بعد ازین ای اخبار میفرماید از سبکبار و سب
فانه ابليس يقول و اذ علنا و بادکن چون کفرهم للملائکه الشجره و امر فرستگان را که سجود
نکند و فقه مرادم را سجده تعظیم و کفریم فنجح و ابليس سجده نکرد و ایشان الا ابليس که ابليس
که سجده نکرده و چون خدا تعالی گفت چرا سجده نکردی قلنا انما جعلنا من طين
ایا سجده کنم یعنی کنم لمن خلقت طيناً من لکس که آفریدی از گل این مضروب بمنز خافض ای من طين
پس خدا بر او لعنه کرد و بعد از درگاه خویش براند قال گفت ابليس اذ انک ای آفریده کار من آیا
دیدم و پسندیدی کاف برای ناید خطاب است و محی از اعراب ندارد یعنی ابليس بعد از شاهد تعظیم
کظم جود گفت ای آفریده کار من آیا دیدم و پسندیدی قلنا انک خلقت منی و کرم دی او را
یعنی جلد و زخم استقسام یعنی معینه آفرینی بر خود و اعطای امر ایضا فیض و ایم آدم حارس

[illegible]

کبریا که خود از فضل و کرم الهی بیرون در کارشما انگیزد که قدرش را بطریق غیر مذکور و درین
 حیکم و اندکم اقلان بخوانند و در این حقیقت که در این عالم و کمال داشتن و نداشتن و درین
 نشانیها و توحیدین فضل از فضل او یعنی روزی که در این مقامات است که نیکو دان فضل خود است
 و آنکه کافران بدو سب میگویند و درین حقیقت که در این عالم و کمال داشتن و نداشتن و درین
 و کارهای مشکل شما آسان میگردد و بعد از آن از احوال سب که الخضر فرموده و اذ انتم
 الغر و چون سر شما را سختی میخورد غرق شدن فی البحر در دریا حلال گشت و از قاطع
 شما من بقی عوین که میخوانید و پیوسته آیات الهیه که او را که خداوند بکائنات فلکنا حکم پس آن
 هنگام که بر کوه شما را از غرق شدن بعضی فضل خود را الهی بسوی میانان مقرر نموده و درین
 باشد و هر چه شش بان آوردید و کائنات الانسانی است اوی که کوه بسیار ناسپاس معرفت خداوند
 خود را این در حکم تحلیل اعراض است اما بکنیم اما بجات بافتید بعد از رسیدن شما از دریا بصیر
 پس امن شد و هرگز برای انکار است و فاعلمت بر کوه و غایب از این بخرم فاعلمت جابجاء فرموده که آن
 یکم از آنکه فرو برد شما را خدا جانب البحر بگردانید از زمین یعنی آنکه با دست بر آن فرو برد شما را و درین
 فرو بردن و نداشتن بر آنکه در خاک نهانند و ازین پس حکم که ما فرموده بر شما حایبا بادی که سنگ
 بر شما انداخته یعنی قادر است که شما را سنگ باران کند ثم لا تجد الحکم پس باید برای خود و کینه که خدا
 که شما را محاطات کند اما بکنیم اما این شده بر آن یقین که آنکه باز کرد اندک شما را و درین
 در دریا بکوه و ازین پس بار دیگر یعنی در این شما اندک نادر کرد که در کشتی نشیند و میل سفر در آنکه در کشتی
 علیکم پس در کشتی بر شما فاعلمت فی البحر که خداوند از بادی برای برانگیزد که کشتی را بشکند
 و بعد از آنکه پس غرق کرد و درین شمار که انکم لا تجد فی البحر پس نیاید برای خود و کینه که بران غرق کردن
 و بعد از آنکه از پس در اندک که او را میگوید که شما که استقامت کرد از زبان اعراض در آنکه و
 که بر او چنین کردی و کینه که شما و هر آنکه که میگوید که ایم بپای آدم را و کینه که بر او
 و درین میانان را یعنی پس او را که دانیدم فی البحر و بپایان بر چهار پان و الهی و در دریا کشتی را و درین
 و درین میانان را یعنی پس او را که دانیدم فی البحر و بپایان بر چهار پان و الهی و در دریا کشتی را و درین
 و درین میانان را یعنی پس او را که دانیدم فی البحر و بپایان بر چهار پان و الهی و در دریا کشتی را و درین
 و درین میانان را یعنی پس او را که دانیدم فی البحر و بپایان بر چهار پان و الهی و در دریا کشتی را و درین

[illegible]

کمی نیز فرود آمد و لایق نشان ذکر است که زانجا و از جهت نورانی که در آنست
و سیاهی که در آنست بود که نویسنده این کتاب سبوی از روی این کتاب قضا علیه السلام کردنی است
در میان وی گفته که تو در مد و میل بودی بایشان هر چه خواهی داشت احیای ایشان و لیکن حضرت
ماندند و دانسته که منقوش شدی که میل به آنجا چو جای آمد و میل از خود در آنجا از این عاقلان شکر در
که چون حضرت معصوم بود پس برای خودی است باشد تا میل بسخن مشرکان نگذارد آید که
اذا لا یخفون انکما که میل میکردی بر این زمین ایدم تر اضغف الحیوة و دو چندان عذاب
نیکه در دنیا و خفک الهیات و دو چندان عذاب مرکب یعنی در آخرت و آت است که هر دو عذاب
بر تو وجودان به آبی به کو رخ شود و بر غیر تو هر یک این نوع از آن خطا خطا است و اصل کلام اینست
که خدا صفا و الحیوة الیها و خدا با صفا فی الحیات یعنی صفا عاقل پس حذف موصوف شد و معنی در مقام
تن واقع گشته و بعد از آن گفته بوصوف شد و محال که معانی میکند بنمود و بعضی هم تا آخر کتاب
یعنی بانی بر آن خود حقیقتا بر دفع عذاب اخصیایا به که سبب از آن باز بر هر حرکت که اهل کفر در
افراج آن حضرت و است کرده و در این ایستاد بر این فرار گرفت هر در خشیجی زلف و طعنه
که آن حضرت را بر دست بیرون آمد و منی خایا علیه در سناد و آن کا و و ابر سینه که خواستند
اهل که لیستین و نیک با طهر اندر این خشیج من الارض در زمین که لیستین و نیک با طهر اندر این خشیج من الارض
و اذا لا یخفون انکما که چنان که در یک نما سید جلاله پس ارض نوا الا قلنا که زمانی نیک
و انجان من چه در از هجرت اندک زمانی و افسوس در دست داد و دلاک کنند بعد از آن که خود را بایست
خادم خشیج و نیک و ارسلاست بنا و بی برای آن که در دست دیم قبلک بس ارض و سلاست
خشیج و نیک و ارسلاست بنا و بی برای آن که در دست دیم قبلک بس ارض و سلاست
پس ارسلاست بنا و بی برای آن که در دست دیم قبلک بس ارض و سلاست
و اذا لا یخفون انکما که چنان که در یک نما سید جلاله پس ارض نوا الا قلنا که زمانی نیک
و انجان من چه در از هجرت اندک زمانی و افسوس در دست داد و دلاک کنند بعد از آن که خود را بایست
خادم خشیج و نیک و ارسلاست بنا و بی برای آن که در دست دیم قبلک بس ارض و سلاست
خشیج و نیک و ارسلاست بنا و بی برای آن که در دست دیم قبلک بس ارض و سلاست

[illegible]

[illegible]

در وقت انراض و در محنت یاس دار چه و نمون در ستر اسپاس دار و در بزم اشکی بانی و در روز
پنجین هر کس که است بروقی افتاد و بر بقی صوابه خود عمل میکنند و گفته اند که شکل طبیعت است و نظم
یسیر و در کار شما اعظم و ان ترست من حیث هوکذا نفس که از آفتدای شهادت را یافته ترست و بعب
نزدیک تر یا نیکوتر از جهت این و مذهب او را که اندک فاعرب صحن طاعت و میره را بعدینه فرستادند
ناپا و در شرب حال حضرت رسالت را استفسار کنند چون با ایشان ملاقات کرده احوال باز گفته بود و در
منعتی که گفته ای صادق و عاقل را که از زبان طوبی و جبرین نزدیک است از سخنان ستارای احوال
الذی استقام میتوان کرد و استقامت است اما در سدا که طواف کنند و مشرفی و مغرب که بود و احوال
جوانانی که در زمان پستی کم است و نیکو است و روح تربیت پس اگر جواب دهد از ان یا خاموش باشد
یست و بی بی اگر جواب دهد بعضی است چه مادر کتاب خود چنین بافهم ایشان بگذاشته مجلس
ساخته و از ان حضرت سوال کرده پس من غالی در باب مفعودان آن زمان این آیه و ستاد که نام
حببت من اصحاب الکلب و الدجیم کما هو اس ابائنا جی و در باب آنکه در ستر و مغرب عالم سیر کرد
این آیه آمد که بسلوک من دی القرین یا آفرایه و در باب روح فرمود و یسئلونک عن الروح
و بی پرسند ترا از کیفیت روح که انان بیدین رنده است قل الروح من امر رقی بگو روح از
امر پروردگار من است یعنی از مبدعات اوست که با هر کس کاین شد و روح بی مادر از ان جلوت
که مخصوص است بعلومه او بفرموده و انانیت مفسر ازاد روحی که مسئول غنیه است چند قول است
یکی اینکه رالی ایشان از روح از حیث ان بود که ان مخلوق و محدث است یا قدیم من خلقت جواب
داد که قل الروح من امر ربی ای من فعله و خلقه پس نه جواب سوال ایشان شد و نه جواب
میتواند بود که منقض ایشان از روح روحی که تمام بدن بران است یا امراد جبرئیل دوم که امراد ایشان
روحی است که در بدن انسان است حقایق فرمود من امر ربی و عدول حضرت از جواب ایشان بجهت
دلائل بر نبوت نبوت او مصدق دعوی او چنانکه از سبب نزول ان معلوم شد به سوم آنکه در کمال
سوال کرده از روحی که فراتر است که ملک آفریننده چگونه از نام میکند من خلقت جواب ایشان میفرماید که ای
محمد که بگو روح که فراتر است از امر پروردگار من است و انرا قل الروح من امر رقی من خلقت و انرا
مخلوق نیست و در کتب امکان بشدنی و ما اوفینکم من العلم و در او متوجه شد و در ان
قلنا که انکه است بعلومه که استفاده آن یکینه از اسماء جبرئیل است و در او متوجه شد و در ان
قلنا که انکه است بعلومه که استفاده آن یکینه از اسماء جبرئیل است و در او متوجه شد و در ان

نشد و این اشارت بفت باکر و روح از آن حضرت که مکمل است صفت ذات آن که بعد از حق که همیشه
احد از احد و بعد از این جواب من امری واقع شده و روایت که چون کفار این جواب بملفوظ
گفته این خطاب مختص با سب باغیاد این داخل آن حضرت فرمود بلی من و انتم یعنی ما حقیقت روح را
دانیم شما بعد از آن میفرماید و گفتی شنیدم اگر خواهم الله من هبنا بالکتاب و این خبریم آن چیز بزرگ
که وَحَقِيقَةُ الْإِلَهِاتِ و بی که در آنست که قرآن است یعنی از حد و مصاحف محکمیم ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ پس بنایی
نوبتی برای خودیم آن یعنی نیایی بعد از بردن آن عَلَيْكَ وَكِيلًا بر ما و کبلی از جانب خود که آن را از آن
است و داد کند و بسند لَمْ يَشْهَدْ اباز آن و آن خیال که اول بود مظهر و محظوظ و در الْآنَ تَجِدُ مِنْ
رَبِّكَ که رحمت و بخشایش از حد ای نو که ترا دریافته آن را باز و کند و رسید نَحْمُفُظُ و بر
مصاحف مظهر دارد و آید در امتنان است با بقای قرآن بعد از امت و نذر بر آن إِنَّ فَضْلَهُ كَمَا
درستی که فضل خداست عَلَيْكَ كَثِيرًا بر تو بر برگ که ترا سید و ولد آدم ساخته و نعم بپایان گردانده
و لوای محمد و مقام محمود بوده و و قرآن تو فرستاده و در میان امت نوباتی گذاشت و آن را
محمود میکند و روایت از ابن مسعود که اول چیزی که شما در دین خود نیامده امانت باشد و آخرین
آن نماز و روزی بر شما واقع شود که قرآن را از محو و دمار بیاورد و در مصحف پس این آیه تلاوت
کرد و بلین شما بعد از آن بجهت اجتناب است که آن در بیان اعمال قرآن میفرماید که فَلْيَكُونِ
لَهُنَّ اجْتُمَعَتِ الْآلُفُ وَالْأَلْفُ که جمع شوند هزاره و میان و پیران که نور ایشان بسعت شده و در
اتِّفَاقٍ كَقَوْلِهِ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِكِتَابٍ بَيِّنَةٍ مثل هَلْ الْقُرْآنُ مانند این قرآن را در فضیلت و بلاغت
لَا يَأْتُونَ مثل بَيِّنَةٍ مانند این را و دین صفت با آنکه در میان اینها فضا و بجا هستند این آیه در جواب
نفرین عادت فرموده که میگفت اگر خواهم مثل این بگویم حقا در قول او کرده فرمود که جن و انس مثل
این خوانند گفت وَلَوْ كُنَّا بِبَعْضِكُمْ لَبَعْضُ الْخَلْقِ و اگر باشد بر بنی ایشان مریخی را هم پشت و مدد کار
وَلَقَدْ صَرَّحًا و بر رسی که کرد که وَأَيْنُمُ بوجه مختلفه جزه زیادتی بقریر و بیان لَكَ پس برای مردمان
فِي هَذِهِ الْقُرْآنِ در این کتاب و وَمِنْ قَوْلِهِ از هر نوعی و صفی و چون نزیم و ترغیب و نصیحت
و اخبار و ذکر و غیره و آنرا مانند آن برای همه مردمان قاری الْقُرْآنِ پس هر باز در دینش مردمان
و غیره است و وَلَا يَكُنْ اگر ناخوشی را که اگر اقرار حق است و چون مستغنی من مستغنی فی سب پس مثل
نصیحت است و وَلَا يَكُنْ که بجز نیست با تقای نجات و قالو و گفتند متعنان و متعنان قریش بعد از اتمام
نصیحت وَلَا يَكُنْ و بقیه از معجزات که وَلَا يَكُنْ که بعد از آن کنیم خدا را

حق تعالیٰ مآل و مقی که روان سازی بر روی مایه انوار از زمین که پیشوایان چندی بر آن که هرگز
نگذرد آنکه آنکه پادشاه متبر اجنه من میخیزد و عید بوستانی از درختان فراوان که در
یعنی مثل بر آن فقیه آنکه پادشاه بر روی آن که انی جوانی قلب را خلاصه میمان آن بوستانی
نهی آن روان کرد اندنی و کشف السما و یا و فنی که بگفتن آسمان از گمان عفت میمان که دعوی کرد
و و میدادوی که او فقط علیها کف من السماء علیها کشف بر پاره پاره این حج کف است بر
قطع حج قطع است لفظ و معنا او تانی بالله یا یاری خدا می را و اکمل یکنه و فرشتگان را قیلا
کفیل با نوح دعوی میکنی آتش بر صحت دعوی و صاف در آن این مشتق از اقبل قبله ای
کفل و ثقیل فلان پادشاهی را انکفل ذی بکون لک پادشاه متر برایت من و فرغ خانه از زر
که در اینجا بنشینه او تو فی فی السما و یا روی بر آسمان و کن تو من و تصدق کنم تو
قیل که مر آمدن ز بر آسمان حق سائل تو تا فرود بی که فرود آری عینا که با گریه گریه
نقشه بخوانیم تو را و در آن تقدیر تو نوشته باشد قل بگو بر وجه نوح از مخرجات
ایشان سبحان ربی یاک سرور دکار من و منزه و بر اکثر و نوحی کنند یا از آنکه کسی را
بر قدرت او ندیک وی سازند و شمایند از وی طبعی بخروی کس بدان قادریت هر
نکست ایاسته من یعنی نیستم الا بشرا رسول که آدمی فرستاده شده چون سیر روان
و ایشان برای خود ظاهر نکردند مگر موه که مناسب قوم بنحیرات اند بود و انما زیات باران
تیرت حق است نه اختیار من چون اعتقاد جمیع خدا کرده بود و نگفتند که تانی بالله
یس سبحان ربی چه رد اعتقاد ایشان است با آنکه ان جسم شد و این جوایی بود و
سخنان ایشان را بر سبیل اجمال و تفصیل جو در آیات مفهومی و متابع الکائن
و منع نکردن ران را بجه اهل که را آید بود و خدا از آن که ایمان آورند و توحید خدا را
آید ایشان بیان حق بر زمان محمد که فرسان است الا ان قالوا که گفته اند می خدا و انکه
ایمان که گفتند بشرا رسول آدمی را رسولی بجه باقی نماند از ایشان و شایان ایمان بنشیند
بمحمد و قرآن که انکار این که خدا بشرا بر سالت فرستاده است و بنشیند که چنانست
موجب بود انست و مخالف معنی تا فرس بر سالت از جس و من لیس و انکه
و استغفار و ایمان پدید آید و چون کافران میگفتند که رسول خدا فرستاده بود و بنشیند
حق که کافران در وجه است ایشان که کافران میگویند و ایمان را و بنشیند و در

۲۶

در ایشان مانند آدمی که شرف میرفت بر نه مای خود و مصلحتش در عالم بود و ندی و آرام گرفت و درین
 گشتن علیه بر این میفرستاد بر این من اشکاء از انسان مکار شود و فرستاده میفری یعنی درین
 ایشان رسول ایشان میفرستادیم تا بهم جمع نواز شد بی سند و از نفس نواز شد بی گرفت چو در
 علم و تعلم ضایع و تجانس شطاعت چون سکن زمین آید میاندیس و حال ایشان نیز آدمی بود
 و دیگر ملاک رسول انبیاء بجهت آنست که حاصل صاحب معجزه معارف حال مکتوبه و غیره و از امت شمرته
 نیستند و آورده اند که کفار گفته اند که او رسالت تکیه آید اما که گفتی بانی بالله بگوید خدا بسند است بشهادت
 در جای که او است یعنی و بشکند میان من و شما و شهادت خدا اظهار معجزه است بر دست ان حضرت چه
 معجزه زبان حال نافرین بر آنکه محمد رسول اوست پس معجزه جاری مجرای کوه است انکه کاه بدست که
 خدا است بعباد و به بندگان خود و خیر او انکه این سخن حواله بشکند پوشیده ایشان را میباید
 پیغمبر آیتها که اعمال ایشان بی سید پس بر او بر وفق کرد و ابراهیم و ادریس
 آید و دیگر که گفت و من نفسی الله و هر که راه نایب خدا یعنی نفیس دهد و ابراهیم و ادریس
 پس او را یافته است و من بضل و هر که اخلاص کند بجهت فرما خدا و یک داشته باشد از راه بیست بگرداند
 و من بعد گفته پس نیلی و ایشان را اولیاء و دوستان که گفت کنند ایشان را من و وفای بفرموده
 و شکر هم و شکر از ایشان ایوم القیمة روز رسیه علی و نحو هم بر روی ایشان نیکیا حال است
 از خیر منسوب بخیر هم یعنی شکر از ایشان را در عالمی که بنام ایشان باشند باین معنی که خیری که موجب
 شد چشم نه شده باشد و بنگار و کفک باشند یعنی بگویند خیری که از ایشان قبول کنند و بنگار و کفک باشند
 که انچه موجب انده اوسع ایشان شده باشند از حسن نقل است که کفار منسوب احواس منور شوند
 و بعد از آن که در سب کاه حاضر شوند حق تعالی این حواس را ایشان دهد و ما و هم جمع جای ایشان
 و درین وقت که آفت بر کاه که ساکن شود و زبانه و دوزخ یعنی چون آتش دوزخ کوشت و پوست ایشان را بخورد
 و در این زمانه مانند لکنت شوند زبانه آتش فراموشند چنانکه آتش دنیا پس از سوختن به نرم زدن آنها میفرایم
 بر برای ایشان بجهت آتش خود ان یعنی برافروزم آتش بعد از تبدیل جلود و لحوم ایشان را با آتش برایشان
 و در این وقت که آتش خود ان آتش خدایم پادشاه ایشان است با هم کفر و ایمان با لب
 که در این وقت که آتش خود ان آتش خدایم پادشاه ایشان است با هم کفر و ایمان با لب
 که در این وقت که آتش خود ان آتش خدایم پادشاه ایشان است با هم کفر و ایمان با لب
 که در این وقت که آتش خود ان آتش خدایم پادشاه ایشان است با هم کفر و ایمان با لب

ایشان نازد سازند ناف بکشند اوله بر طایفه بنده و نمیدانند آن الله العلیم از کماله این است
خلق السموات والارض با ذی اسماء و زین و امان غلطی با ذی قادر که اوست جلالی نورانیست و در
با ذی شمله مانند ایشان را یعنی دیگر با ایشان را بمنزل اول خلق کند و جعل لغت و کردارند و استعدادهای
کرست برای غای ایشان احلا لا رب فیہ مدنی که چشمت در آن از نام که سب یا فات یا فات یا فات
ملوک پس سر باز زدند و خواستند سر کار آن که با وجود و وضعی الا کفوا لکم انکار حشر و نشر را بپوشانند
خدا بجزت میکند فلک و ای محمد کا ذین را الوانتم ملکون اگر شما ملک شوید و در تصرف او در بعضی مرتبه یا مرتبه
بانی روزی و در کار مرا بخلائین سیدم اذ لا استکم آن هنگام ایضا استبد و بجز و ذی خشیة الانسانی از
نرس و در بعضی آورده اند که اگر کسی از فریدگان منهد خزان ربانی شود در این جور و اوج و الهی است و بی خواهد بود
بجهت او برای نفس از آن چیزی باز خواهد گرفت و از کم شدن آن خواهد ترسید نه ای غلطی ازین و در بعضی
و کان الانسان ویت آدمی فتور بخل بر بنای او بر حاجت است با تو خلقی است آن و بر خلاف لغت و بعضی در
اینجی بدل میکند بعد از آن ذکر موسی میکند که با وجود آیات ظاهر که دانست با ذکر بدید و لغت آنجا موسی بدیده که
و ایدم موسی را تنوع آیات بنبیای ذی روشن معنی معجزه ای مشکهار که آن عقاب بود و بجنبه و لغت آنجی
و طوفان و جبراد و قتل و مفار و دم و نقصان ثمرات شغل نبی شریقی پس بر سر مای می ریزی ابراهیم معنی از
علمای ایشان آیات مذکور را پس و استیصال قطبان در از ایشان معلوم کن نماید که اگر اینچنین
که از او اقتراح میکنند حق تعالی باشد دهد و ایشان نگذیب آن نمایند و سکار و در زند و حال ایشان
حال قطبان شود و اوجاد هم منصوبه بآنها یعنی و ایدم موسی را آیات مذکور و عقیده آمد بایشان و افعیان
دارد که سطلق باشد با ذکر معنی یاد کن ای محمد چون آمد موسی بفرعونیان فقال له فرعون یسیر گفت فرعون
موسی را ای لا یتک یا موسی بد بر سنی کمن کمان بر ترا ای موسی منکر جاد و کرد و شد و موسی غلط
گفته قال گفت موسی لقد علمت بر سنی که تو دانسته بدل خود اگر بر زبان لغت نمیکنی که بی منه ما انک
بلا و نفرستاد این آیات نس را الا ذی السموات و الارض که از فرید کار اسماء و نبیای
در حال که انبیا روشن اند که هر یک دلیل است بر نبوت من و صدق قول من و لیکن بنوعی که
لا یتک یا فرعون بر سنی که بپیش من انرا ای فرعون منبوطی هلاک شد و بپیش من که
نظ فرعون و بن موسی بنیاست تا بعد است چنان فرعون که بخص بود و در بعضی
نموده است که ایدم موسی را آیات مذکور را که بپیش من انرا ای فرعون منبوطی هلاک شد و بپیش من که
نموده است که ایدم موسی را آیات مذکور را که بپیش من انرا ای فرعون منبوطی هلاک شد و بپیش من که

[illegible]

عَجَزَ وَفِي الْقُدْرَةِ بَرَاءَتَانِ نَوَافِلُ وَبِهِ جَبَرُ وَاسْتِجْلَالُ وَرَحْمَتَانِ كَسْبُ كَسْبُهُ كَمَا تَدْبِجُهُ الْخَازِ
 وَوَعْدَةُ الْإِلَهِ كَدَرْ كَسْبُ تَوَهُّدُهُ بُوْدُهُ اَزْ اَرْسَالِ مُحَمَّدٍ وَاسْتِزْاَلِ قُرْآنِ وَتَقْوَى كَوْنِ وَه
 وَبِكُونِ بَشَرِيَّتَانِ مَرْتَبَا پَاكِستِ پَرُوْزِ دُكَارِ مَا اَزْ خَلْفِ بُوْعْدَةِ خُودِ الْكَلْبَانِ بَدَرْ سَنِي كِ
 هَسْتِ وَفَعْلَانِ رَتَبَا وَوَعْدَةُ اَفْرِيْدِ كَارِ مَا لَقَعُوْكَ اَكْرَدَهْ شَدِهْ يَعْنِي وَاقْعُ سَبْ لَامَالِ عَفْرِ
 وَبَحْرِ دَنْ لَلْدَقَانِ وَفِي اَفْعَدِ رَوَايِي خُودِ يَعْنِي دَرْ سَجْدَهْ ذِكْرُ ذَفْنِ جَسْتِ اَنْتِ كِرْ اَوَّلِ چِزِي
 كِرْ اَزْ بُوْسْ جَدِ بَرَزِيْنِ مَلَقِي مَبْشُودِ اَنْتِ ذِكْرُ لَامِ جَزْ اَخْفَا صِ خِرْ وَرِسْتِ بَانَ وَكِرْ
 اَيْنِ كَلَامِ بِاَخْتَلَفِ حَالِ سَبْ بِاَسْبَبِ چِ اَوَّلِ بَرَايِ شُكْرِ سَبْ بَرَا بَا زُوْعْدَةِ مَبْشُودِ وَرَحْمَتِي كِرْ مَكْرَبْ
 وَبِسَبْ وَبَرِيْدِ هَسْتِ وَزِيَادَهْ سِيَكْدِ سَلَامِ قُرْآنِ اِيْتَانِ رَاخْشُوعَا فَرْوَنْغِي وَنَفْعِ بَعْضِي
 اَيْنِ سَجْدَهْ رَا سَجْدَةُ الْعَالَمَةِ اَنْدُ اَوَّلُ اَنْدُ كِهْ سَالَفِ حَضَرْتِ رَسَالَتِ دَرْ سَجْدَهْ تَكْفِيْفَتِ يَا اَللهُ
 يَا رَحْمَنُ مَشَا اَنْ بَالِدِ كِرْ مَكْرَبْ سَنَدِ مَحْمُودِ اِيْرَسِيْدَنْ دُوْخْدِ اِيْمَنْغِ كِهْ سِيَكْدِ وَخُودِ اَلْجِي رَايِي 78
 خُودِ اِيْدِ اَدْلُ اَزْ عَوَالِدِ بَاهْ بِنَا اِنْدِ نَهْ اِي رَا اَوَّلُ اَزْ عَوَالِدِ اَلْوَحْدَانِ يَا بِنَا اِنْدِ رَحْمَنُ رَا اَقْصُودِ اَزْ بَرِ دَوْلَقْدِ
 ذَاتِ وَاحِدِ سَبْ اَيَا مَانْدِ خُودِ اَكْرَدِهْ كَامِ رَا كِهْ بِنَا اِنْدِ كِيُوْسْتِ وَبِدَانِ حَقِ رَا خُودِهْ بَايْشِ دِلْمَا دَرَايْ
 بَعْضِي نَسَبِ سَبْ كِ شَعْدِي بَرِ مَفْعِلِ سَبْ مَفْعُولِ اَوَّلِ كِهْ وَفِ سَبْ وَ اَوْبَرِ اِيْ تَجْرِ سَبْ وَتَوْحِيْنِ
 دَرِ اَيَا مَوْضِ مَضَافِ اِيْدِ وَاصْبِرْ اِيْ نَالِدِ چِزِي كِرْ دَرِ اِيْتِ سَبْ اَزْ اِبْهَامِ وَفِيْزِلِ رَا جَعِ بَسُوِيْ مَسِيْ سَبْ
 زِيْرِ اَكْرَسِيْدِ بَرَايِ حَسْبِ سَبْ بَرَايِ اِسْمِ يَعْنِي كِرْدِ خِدَايِ رَا بَرِ كِهْ اَمِ اِسْمِ اَزْ اَنْدِ وَرَحْمَنُ تَلَكِ الْاَسْمَاءُ
 لَمَنْعِيْ پَسِ حُرَاوِ رَا سَبْ اَسْمَا حَسْبِ يَعْنِي اَسْمَا مَبْدِ اَزْ مَفْعَلِ حَسْبِ اَيَا اَفْعَالِ حَسْبِ اَيَا مَعْنِيْ حَسْبِ اَيَا اَسْمَاءُ
 مَبْدِ اَزْ مَفْعَلِ ذَاتِ اَوْ چُونِ مَا دُرِ وَحَالِ وَتِيْ وَتَجْعِ وَبَصِيْرِ اَيَا اَسْمَا مَبْدِ اَزْ مَفْعَلِ اَفْعَالِ حَسْبِ اَوْ
 چُونِ خَالِقِ وَرَازِقِ وَجِنِ وَرِيْجُوْ وَا مَفْعَلِ مَبْدِ اَزْ مَعْنِيْ حَسْبِ چُونِ مَدِ چَرِ اَنْ رَا جَعِ سَبْ اَلْوَحْدَانِ
 دَرْ هِمِ حَوَاجِ لَمَنْجِيْ اَبُوْ اَمَانْدِ مَعْبُودِ وَشُكُورِ اَلْاَنْدِ ذَاتِ وَاحِدِ دَرِ اِيْ دَلِيْلِ سَبْ اَلْوَحْدَانِ مَبْدِ اَفْعَالِ
 قَبَا جِ نَسَبِ چُونِ خَلْقِ وَغَيْرِ اُنِ رَا كِرْ اَيْنِ نَهْ كَامِ لَازِمِ اِيْ اِيْدِ عَدَمِ حَسْبِ اَسْمَاءُ اَوْ چَرِ اَسْمَاءُ مَشْتَقِ اَنْدِ اَزْ
 اَفْعَالِ پَسِ اَكْرَا فَا عِلْمِ نَهْ اَسْمَاءُ اَزْ مَشْتَقِ بَا شَدِ اَمْدِ اَشْتِقَا قِيْ عَادِلِ اَزْ عَدَلِ وَبَرِ اَكْرَدِهْ مَلِكِ
 كَلَامِ چِيْنِ سَبْ كِرْ اَبَا اَمْدِ طَوَا اَنْوِ حَسْبِ پَسِ وَفَعْلِ الْاَسْمَاءُ الْحَسْبِ وَرِ مَوْضِعِ اَنْ جَسْتِ مَبْلَغِ
 سَبْ هَمِ وَرِ اَيْتِ كِرْ بَرِ خُودِ اَفْرَا سَبْ بَرِ مَفْعُولِ وَجَعِ نَا زَكَا كِهْ مَلُوءِ بُوْمِيْدِ اَزْ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ
 تَهْلِ شَرِكِ بَا خُودِ دِلْمُوْ وَفَعْلِ اَقْدَمِ بَرِ مَشْغُولِ شَدِ اِيْ نَا اَشْنَايِدِ كِهْ اَنْ حَضَرْتِ دَرِ اَفْعَالِ اَفْعَالِ وَشُكُورِ
 قُرْآنِ حَسْبِ اَيْنِ نَهْ اَسْمَاءُ اَزْ مَشْتَقِ اَشْتِقَا اَكْمَلِ قَوْلِ نَا زَكَا خُودِ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ

[illegible]

[illegible]

بهر دلیل قدرت ما عجز آفری شکفت بختی قصه ایشان بخت بیگانه قدرهست که در
لغزشش آرض و سما چندی بختی غریب نیست مراد از کف خاریت فراخ بود که در
قلوس از حوالی نهرافس که در الملک و قیاسوس بود و دینی دیم مصر ان را اختلاف
و از سعید بن جبر نقل است که گوشت از صاص یا جگر کاسه احمی است و تلخ ایشان در ان
رقم کرده بودند و در عار او بخت قصه اصحاب کف بر دانت محمد بن سحان فرمود چنانست
که اهل انجمن ترسانند و هفتان آغاز کرده و ده و احکام انجیل قدم بیرون نهاده و در میان ایشان
جمعی دین عیس بود و در عبادت میگوشتند ایشان را پادشاهی و قیاسوس نام بشهر است
بود بسیار بی دین و بی دین مردمان را از دین عیس منع میکرد و هر که را دیدی که بوزن عیس سلوک
میکند میگفت لعل نوحید دست نیاز بر دهگاه بی نیاز برداشته بضرع خام گفته خدایا شریانی را از
ما کفایت کن جمعی را که شنیدگان و قیاسوس بر فتنه جوانان خدایست مطلع شد و بر او خدای وی
کسی را فرستاده ایشان را حاضر گردانید و بی عبادت که پوشیده بودند و روی خاک افتاد و ملاک
سجود و چون قیاسوس ایشان را دیدند که گشتن آید اگر خواهند بچین در آید و گرنه بید بگشت
شان خود رضا دید ایشان را و در شهری بود نامی که و کسب کفایت ما جز در این شهر بود که او فرستاده
آسمان و زمین است قیاسوس بغزو و تاجار می ایشان را بکشیدند و جادای و دیگر را ایشان بخت نماند
و گفت شما جوانان بد خور سال روزی چند شما را مهلت دادم تا در کار خود غفلت نه کنید و چون مهلت
در آید و گرنه کشتن تراسان است جوانان خدایست با یکدیگر گفتند که تغییر است که ما را زادی و نوری بر کیم
و بجای روم تا ز دست این لاله را می بایم پس هر یکی قدری مال جبهه زد و برداشتن و از شهر بیرون
مشتند و در آن شهر کوچی بود و آن کار گرفته و تناجات و انواع طهارت بشهر لشکر مریدت
که در راه یک در دنبال است و افتاد و چند نفر میرانند باز نیکی تا آنکه باز از آمد گفت ای پادشاه
مرا بزن من و گشتان خدا را دست سیدارم چون بچشم من شود پادشاهان یکم در دست پادشاه
از تاجا به انوش پس او را با خود بردند و در آن کار درآمد و تسکین برد و بخار کشید و بخار کشید
بشهر رفتی و آنچه ما بخواج ایشان بودی آوردی تا روزی خبری از او افتاد که در آنجا به شهر
و تقصیر احوال ایشان است بملک با تازه و ایشان را از آن خبر داد و در آنجا بخت
نمودند و هر که توکل کرد و در چون کسی بچشم من نهادند و کلامی بچشم من گفت که
ایشان بخت چون قیاسوس را بکشیدند و نیابت در آن ایشان را گرفت و در آن

[illegible]

گفتن و کینه و پیراسته و بی نام خود و بدو گفت که نه اینست که در میان من و تو
 و زمانی خاموشی بی شصت و هفت که در آنست و منی بکشد که طراست آخر الامر ما یک بروی تو که
 تو منو ای که بیاری این کار را پس بی بری و منی بنابر داری و منی اگر قرار کنی رسته و کزب کینه عدل
 آن را از تو بتا می بیا گفت بحق آن حدائی که آن را می رسیده گویند که در قیاس کجا است گفت ما بروی
 زینت پادشاهی و قیاس نموده از زمان و قیاس ما حال سعد و نه سال است بلیا گفت که چند سال
 یا پادشاه این شهر را بر ما میگرد و از آن سحر میزد و میزد و روز از و کزب و شب و در غایت
 او و زمانه آمد بنده که جنت ایشان را طعم نبرد شاه با و میگفت باید تا عا ربستانا بر چون حاکم این سخن بشنید
 گفت به ما این را رسد و گویند این است از حق خالی نیست حاکم بر خاست و نمای شهر با او
 بلیا تا بنده رسیده این است که این است که اینست تا بر دم و جبر با این را رسد و عیسی باید و این خبر را از
 حوض کرد این درین حوض و در آنجا این حال اهل شهر در آن حال و این خبر رسد حوض نگاه کردن
 لوی دیدند از در زبانی این را در آن رسته و لب این را نقل کرده که قدر تاریخ و عیسی بکشد تا حوض
 بلیا بکشد که قنوط نبیوس از قنوط نبیوس و یوشی یوشی و یوشی یوشی و یوشی یوشی و یوشی یوشی و یوشی یوشی
 بادت و وقت از جنت بر این حوض و در این حوض و در این حوض و در این حوض و در این حوض و در این حوض و در این حوض
 او را و بوقت و در این حوض و در این حوض و در این حوض و در این حوض و در این حوض و در این حوض و در این حوض
 موی و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض
 اثنی عشر با دکن این حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض
 منی که در حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض
 که مفرقت کفر است و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض
 بر ما کوشی های این حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض
 سالی ذات عدد بی شصت و هفت که در آنست و منی بکشد که طراست آخر الامر ما یک بروی تو که
 ما در حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض
 بعد از این که از این حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض
 که این حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض
 حوض که این حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض
 است که این حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض و در آن حوض

۸۱

[illegible]

بروز تا روزگار آمد و در آن اتم اسبند بر او نام در فلک است و بر کشت و طوایف ایشان و در آن
جنوبی که و آن شد و هر دو اقیانوس بوقت طوفان و غروب بر هر دو جانب آن میگرد و دو غنچه است
عقلی که در او را با خدای بانی آرد و در وی غاری نام دارند و این را ایشان از ایشان از دو اقیانوس
ایشان را که گفته اند که کامل و تری الشمس و یمنی تری یمنه اقیانوس چون هر کس
تو در آن کفیم پس از ایشان ذات الیقین بجای و طرفی که انداخته است راست است یعنی در آن
راست آن و غار و مقابل شمال افتاد و بجای یمن شعاع آفتاب بر ایشان واقع می شود و ایشان
را تبدیل و متغیر سازد و از آن جهت که در هر دو اقیانوس و در ذات الشمال سوی
پس غار و کفیم فی حیوة متد و ایشان در فرافانی اند از غار یعنی در وسط آن بجای که نسیم هوا و کفیم آن
ایشان میرسد و بجای این که در غار و در مقابل شمال است پس شعاع آفتاب بر ایشان نی افتد و نسیم شمالی
موضع اصلی مواضع است برای خوابیدن ایشان چنانکه آن که در درستی ثبات النفس واقع شده و افکار
درین طوفان غروب از آن میگرد و شعاع آن بران نمی نهد و مع ذلک آن غار بسیار شایسته است و در
حققت آن خوابیده اند و در غار و در مقابل قطب شمال است پس شعاع آفتاب بر ایشان نی افتد و نسیم شمالی
ایشان می برد و بجای آن که اوس ایشان میگرد و در میان ایشان شعاع نشیند و ذلک این ایوان ایشان در آن
ما بجای که درین آیات الله در لابل قدرت است حق بقدری است هر که اراده بد خدا بوقتی و لطف
فهو المندیس و راه بافته است بطول و عرض و قاهر و سنگار و در هر دو ساحه اندام کف و کف و کف
بشکل و هر که اراده در حد و حد ملکی بخند که پس بی تو همراه را و ایات مریدان و درین راه و درین راه
که در اجراء راست و دلت که در وصلات به دست رسد چون دخیال و دخیال و دخیال و دخیال
و بنوادی نواح کف را بعد از آن در آن که چشمهای ایشان باز کرده است و کفم فرو می آید و ایشان
نفس کشند و قلبه و میگرد و اتم آن بر اسی ملک با بر اسکرده اند از ذات الیقین است راست
و ذات الشمال و در پس پانزین برود تا اتم جواب ایشان را و عقل است این که در دو کف و در
ایشان تا نسبت در آن عید گسترانده است هر که دست خود را بالا میبرد پیشگاه و در آن است
و چون کلام حکایت است از کلام نامه ازین جهت با کس اسم قائل است عمل کرده بر ذی این و آن
ساخته تمام آن سک خطرت عقلی و در عقب بر آورده که هر که در نشاء بودی و در هر کس
در او فرستاده باین وجه که سلام فی الفی فی العلم پس از غروب غری بوی می رسد و در کلمات
باصله در آنکه با موجب بسته با خود بخار و در آن که هر که در نشاء بودی و در هر کس

[illegible]

[illegible]

و یکنه و گویند که از ترس این خسته گردیدند و بهر حال در ششم کتبهم ششم این
کتاب این نوی اند از بهر سخن را بر خجالت غیب انداخته بر شش یکی یعنی با خزع میگویند
و اصل بران اطلاع ندارد و بگویند که گویند مسلمانان با خجالت رسول از جبریل سبقت این
بخت نداشتند و گاه کتبهم و برشته ایشان حق کلمات حق قایم میگردانند و استیلا
بر و وفور اول کرد و بقول و جملات غیب ایا بعد از قول مسلمانان که در منزلت کلماتی بر یک اعلام
کتابم آفرید کار من و اما ترست بشما ایست که ما بعد از کتبهم نمیدانستیم ایشان را الا قلیل که در یک
از او میان که پیوست و انجیب او از این عباس منقول است که هر که نامهای اصحاب کتب با خود داشته
باشد از خوف و ترس این کرده اگر در حای انش افشاء است این نامها او در خود نبندد
ایشان اند از انش ف و نشین و اگر اطفال در کنار کریکت و آرام میبند نبندد و در زیر ایشان
چند آرام باشد و اگر کسی خواهد که در پادشاهی و در خویش و برادران دست بد و پادشاه او را گرامی دارد
و از برای سبقت تمام بران بپند و دشواری بر او آسان گردد و بعد از اینان تعداد اصحاب کتب
حیفر و یا که در این طریق و بیرون و فرشته خلقت گرامی پس جدال کن فیض در شش اصحاب کتب از اهل کباب
جدال کنند الا که ظاهر ظاهر اگر جدالی ظاهر یعنی بر است این آنچه در فراس است و بر و در شش است اشتغال
عنا و لا شغف و فتوی مجری پس فیض در شش ان ایشان منهم از اهل کتاب احدا بیکس را و بطریق
و بی آن عالم نشاند و ایشان اند میگویند بر روح الغیب میگویند و اصحابان علم آمده و آید و دلیل است بر آنکه
در حدیثی که در این باب و یا اهل انما بنی آورده اند دلیل که تعلیم بود و مدینه سوالات تلازمه و کورس و سوره بن
مهر انگیز از پیغمبر پسیدند حضرت چون کرد و وی جواب آن توانست و ادبکات او جبریل امر و زود و
بیانند و استغفار کند فرمود که ایان باشد را خبر کنم و گفت است و اند پانزده روز و وی نیاید و بر است
شهر جل روزی تا بر فرشتش طعنه آغاز کرد که خدا می را فرود که است و دشمن گرفت تا بر خجالت را طلال بر لب
دل و غل غلنت جبریلان حضرت نازل فرمود که ای جبریل من بسیار استغفار نبودم جوابت که یار و ملا
استغفار من از تو نیست بود اما حکم الهی بود که من بتو نازل شوم و آید و استغفار را با بر لب را و حواله و
بعد از آن عینه آید و لا تقول کلاما و کلام جبریل من کار می را که قصد و آری اقی ماعل و لا یست
که من کنده آم از انما فیه الا ان یسأله الله که اگر خدا خواهد بود که اگر خواهد خدای بزرگوار که ما بخت
ای که در سجده نمیکند که این که حکم خیم کنند و مستقبل نمایان نمیشد کتب و حشمت نشود و اگر
پسین این غلنت است که در حاکم کتب خود را با خود را ای که فرموده که در انی افضل شایسته که اگر که خصل

مفید است و بدین معنی که الهی الله وادی کو می کشد و بعد از آن که می بیند و در کار خود این همه از کار بر آید
 و اینست که چون خواست کسی از او بخاطر نوزد کند و او را کلام بگوید و چون تراد و امید به حق علیه و
 پس شد که در کوه و تنگای ابرامیا و او است میگوید خطاب بلند حضرت است و هر اوست او نه و گویند
 چه است که یا کن برود و کار خود را و رفتی که او را و او را درش که... استی و نقل می شود که او آن نفسی بی آلوده
 که در ابرامی برود و کارش را از آن بین همدان خبری که از آن بزرگ تر است از آنجا که احباب کف که بی پیوسته
 تر شد از و در وقت صواب بی بهس ایات و دلالت که دلالت از برنوت من از لب و واضح از قصه
 کف شد و آن احادیثی که در آنحضرت و از آنحضرت اسباب از اخبار و دلالت از دلایعها و مستند
 بنیان حیات بعد از آن از دلالت احباب کف خبر می دهد بقوله و یستأذونک کذا و آن جوانی
 که می گویم و در کار خود رفتی که در جواب بود و نه گفت و ما که بیستین سه سال از او و در وقت او بود که کرد
 و از و در ده سال دیگر و وقت که بود و امر المؤمنین علی را از دست است احباب کف سوال کردند
 آن حضرت وی را از او و دیگر که در آن واقع شده بود و گفت که مادر کتاب بیست و سه سال
 باقیم زد و از پس کف سال فریت و از آنجا که می گویند و شب و در میان گفت که از آن سال دانیم
 و در آنستاسیم فی خالی بود و نقل شده بودی که که ای اعلم ما یستأذونک از آن بزرگ بود که در آن
 گرفته و نقد بر این است که قاضی الله اعلم بدست تقسیم و نقد از خبری که و اما آخره شد و در آن قول از کتاب
 هو اعلم بک شتم لا یکت الشیوات و الاثر من مراد است بپوشیده و بیست و سه سال از او و در آن
 چگونه عالم است بدست است احباب کف از خبری که و بیست و سه سال از او و در آن
 بر مسجوع که در میان است بدست است بر او که او را و در آن کتاب خارج است از او و در آن
 بر آنکه بیست و سه سال از او و در آنکه بیست و سه سال از او و در آن کتاب خارج است از او و در آن
 من و بیست و سه سال از او و در آنکه بیست و سه سال از او و در آن کتاب خارج است از او و در آن
 فضل خود را در آن حکم از دست بعد از آنکه بیست و سه سال از او و در آن کتاب خارج است از او و در آن
 ما آتونی و بخوان بودی که در دست انیک بیست و سه سال از او و در آن کتاب خارج است از او و در آن
 و لغات که می نقل که که می گویند است بغیر آن که در او و در آنکه بیست و سه سال از او و در آن کتاب خارج است از او و در آن
 بیست و سه سال از او و در آنکه بیست و سه سال از او و در آن کتاب خارج است از او و در آن
 سوره و آنکه بیست و سه سال از او و در آنکه بیست و سه سال از او و در آن کتاب خارج است از او و در آن
 خبری که از او و در آنکه بیست و سه سال از او و در آن کتاب خارج است از او و در آن

شب تزلزل آن بود که در وسای کفاح حضرت و گفتند که این شبند بوسه بزن چون موجب دعا و ذکر
مکمل بودی خود می این نداشتی از ۱۰ و از مجلس خود و در سار نماند و جاست که بگویم و چون نام آن
بشراف حریم با تو نشیند لاجرم بر عرب می کشد بهجت تو خست بخت نهانی که در باب چشم
ایشان داشت در خاطرش گذشت که با ایشان بجاست نماید و اصحاب را از خود و دیگران جدا
نموده آنکه هر کس بر محبت و درایت آن که اوقات به دستم به بر شتر او میگذرانند و لا تعد و باید
که در گذرد و چنانکه عظیم بخششهای نواز ایشان یعنی باید که نظر از ایشان بر ندراری و نظیر ایشان
نیکوترین دینند الحیوة الدنیا در عالمی که بان که یمن تو بغیر خواهی آرایش زندگانی و نیاید
این حال است از کافیه به آنکه آن حضرت هرگز دنیا و نیست آن میل نکرد و بلکه صحنی داشت که کل خود
مناجی که کنی بگرفت دنیا میل است به طایفه ای که این دنیا از فقر و محروم و بدقتیا مغلست و لا یصل
و فراموشی غفلت از آنکه غافل گردانیدیم قلبه دل او را حق و کثرت ایمان کردن خود و او را کس
عظیم که اتباع او که آن حضرت را بطور فقر و سبقت حق تعالی فرمود که ما و او را بطریق تخلیه غافل گردانیدیم
از یاد دین خود و او بی روی کرده است هوله آردی نفس خود را در آن دلی بر آنکه اغفال حقیقه
از فعل او نیست معنی آنست که فرمان بران را که با خطیبت را نباید و ایمان و گمان امر و است کاردار
معاذ خدا که در وادی غفلان بگرفت دست فرطاً بس افتاده بر حق و در گذشته از مواب مردیست
هرگاه که این آقا چه رسول شده فرمود که الحمد لله در است من کس اند که حق تعالی مرا امر کرد که چشم خود را از
ایشان ببرد و با ایشان بنس و فعل و کبر و کس نی و اکثر از محبت فروامی میکنند الحق قول درست
و حق راست که قرین است بین هم بگویم از نزد او که کار استادی تواند بود که انی خبر بیدای می زنی شده و من
به کمال حلی می فرود نی و همدق سبب و حال می بر نازل شده و از نور بر و رانکار تو حق شد پس هر که خواهد
که در دنیا بی غلبه و غلبه نفس باید که ببرد و در حق شهادت و هر که خواهد ناکر و بودن قلبی که نکرده و با جماع
در محبت و امر و عهد و پند و نصیحت و اجازت و اجابت انا انشد ناید و من سر راه کرده و الحق این بوی
سهم آن یعنی ناکر و دکان ناکر انا انشد ناید و من سر راه کرده و الحق این بوی
که مرا بشارت انا انشد ناید و من سر راه کرده و الحق این بوی
در محبت و امر و عهد و پند و نصیحت و اجازت و اجابت انا انشد ناید و من سر راه کرده و الحق این بوی
سهم آن یعنی ناکر و دکان ناکر انا انشد ناید و من سر راه کرده و الحق این بوی
که مرا بشارت انا انشد ناید و من سر راه کرده و الحق این بوی

اهل دوزخ از کرسی نجات فرما کنند ایت را از درخت زقوم میوه دهند که چون بخورند گوشت است
 بپزند ایت را بپخته شود چنانکه گوشت را بپزد و بعد از آن از شکلی قرار
 کنند ایت را را بی و نه غایب کرد که چون نزدین برسد که روی ایت را در آنجا افتد بعد از آنکه
 وعید در وجه میفرماید که ایت را بنام امواته رسته که آنرا که بدید و بگفتی انصاف و کرد و کارهای شناسیده
اِنَّكَ تَفْسُخُ به رسته که با حاجت کردیم آخر من و حسن فرد آنکس را که نگو ترست عَلَا از روی که در
رُوْلِكَ آن گروه مومنان رسیده که در آن قسم عَرَات آن را رسیده حَتَّان عقیق بوسه ستان
 بوی باقی است بعضی شکایت این معجزات است بخوبی من بخوبی اَلَا انهار میرو و از زیر مغالبت اینان برآید مجله
 قضا برآید رسیده در آن بوسه ای من استوار از دست او ای ساخته و من دَهَب افتد و نیز
 در صفت آن میفرماید و یستون نیابا حَطَّ و بوسه جامهای سبز من سندی من از جامهای آنکه
وَأَسْتَفْرِقُ و با بانی سطر و او از روی هر یک واحد از نیاب بجهت آن که خوف است و استی
 اموال است و طراوت آن که در صفت اینها در حالتی که کرده که آن باشد رزق است علی الا
 رایت مرتبه حال عادی فعل است نعم الْجَوَاب بگوید است است است و نعم آن و گفت
 و گوشت آن نمیدانم مَنْ از روی نگردد بعد از آن برای میفرماید شاگرد و طایفان ناسیاس میان شب
 بکند و أَحْرَبَ لَكُمْ مثلا و بیان کسی ای که برای مومنان و کافران سنی آن مثل این است
 می جلیش و مورد کبرادران بودند ازین پس لَا ایت بود او مومن بود و دیگری نام او فطرس
 از کافری بود است هر یک را از این بدینان میراث رسیده بود و هر یک پندار ازین حرف
 کردند كَلِمَةً از ضیاع و عفو و منافع خاز خرد و مومن هر یک را در وجه خیر صرف کرد و حق همان
 از مال حال ایت را خرمید بَدَّ جَعَلْنَا لا احد هادیم میکی را از ایت را لیله قتل و پس را
 جنتین من أَعْنَاب و دو بوستان از ناکامی که وَجَعَلْنَا مَنْ بخل مخوف کرد اندیشه را
 بخراستان یعنی در خان خرم کرد که در آن در آوریم وَجَعَلْنَا مَنْ بگوید که میوه آن
 و باغ دوزخ است زاری لَمَّا الْجَنَّتَيْنِ آن و باغ ایت أَكْجَاهُ اوی میوه معلول
 خود را از نیابی افراد میزدند افراد کلام است و کند نظم و نظم کرد و می بینیم
 مشه میوه از میوه میوه در این معنی برخلاف عادت که میوه است بی نام از میوه
 ناقص میوه آن باغ نام زدیم و کم و کم است در این راه نیامی و چنانچه
 ناقص میوه آن باغ نام زدیم و کم و کم است در این راه نیامی و چنانچه

[illegible]

و ارم از شمع که تخم نشو و نموسد مگر در بطریقه لاله الانب سجا ملک انی کث من الظالمین و نجیب
 سکرم از شمع که خواب که بگری با کهن ترسد و لوگو به افوس امری امان الله بهیور البیاد و بی دارم از کسی که از آتش و آگاه
 دنیا و بهشت آن دانسته باشد جز نموده که اساء الله لا اوله الا لا یجود یعنی نه کور است که رفعی از این بود
 نبی بفرمان جنگ و مسخر احد البی و حسب است ان ترن انا الی منی مرا اقل منک کمر از تو مالا و قلال
 از روی مال و ولد عسلی ربی انی یوسفی است بد آنکه بدو برادر و دامن بوسنی در دنیا و آخرت بهیور البیاد
 خیر امن حقیق که بهرست از بوسال و در دما و فیصل علیها و در دما و فیصل علیها و در دما و فیصل علیها
 از اسما این مع حساب شعی حافظه ضعیف سی کرد و بوسنی تو صحت انیس این از کفای کیه که پای برو
 بلور یعنی خاک سده که ترا و نبات ساسته او ضعیف ساهو که در آب بوسنی غور و افور و درین
 فانی شش طبع که پس سوا می بود انی برین در وقت را طلبا حسن می طلب ان آب مقدور و نبود و حق تعالی
 سخن آن نعمت را بهشت کرده اند عذاب الهیات و بهشت مال بر این فرستاد و اینط و اما طکر در و فرایند
 سند عذاب الهی متجه میوه ای است آن کا فریبت که انسی را اسما مال است و جمع است و در البسوخ
 و مراب کرد در حایه عاری در در ان ماع سده و دافعی پس اما در کفر و کس و ان عذاب است
 نو در طلب کفیه میگرداند هر دو کف حور و از روی حرمت کف بر کف بی رد ویشیانی میورد
 علی اسما انی متعاری جری که در کفر و عذاب است و بهی خاوی و عا لکرمای ان ماع افتاده بود
 عا عروقه متعاری جری که در کفر و عذاب است و بهی خاوی و عا لکرمای ان ماع افتاده بود
 و میگفت کاسکی لم اشکرک انما بکرم و تربی بی سخم سخی احدی بر و در کفر و عذاب است و بهی خاوی و عا لکرمای ان ماع افتاده بود
 من بسب ترک من حاسبی سده تو نمود و در کفر و عذاب است و بهی خاوی و عا لکرمای ان ماع افتاده بود
 کلن که و نمود و در کفر و عذاب است و بهی خاوی و عا لکرمای ان ماع افتاده بود
 بجز از عذاب و عا لکرمای ان ماع افتاده بود و در کفر و عذاب است و بهی خاوی و عا لکرمای ان ماع افتاده بود
 یعنی بوقت زوال ان نمت الاولایه الله بهت و در دما و فیصل علیها و در دما و فیصل علیها
 خدا ای که است کوی و درست کرد و در دما و فیصل علیها و در دما و فیصل علیها
 مرد و بستان را و حسی عفا و بهی از بهی عاقت طاعت مرده تر سکا و این از بهی عاقت طاعت مرده تر سکا
 طاعت بهی که از بهی عاقت طاعت مرده تر سکا و این از بهی عاقت طاعت مرده تر سکا
 و آخرت بهی که از بهی عاقت طاعت مرده تر سکا و این از بهی عاقت طاعت مرده تر سکا

[illegible]

سید بن شد لقن جنبه و نایز آید و بجا ببرد و نهاده و مشم و مال و نهال گشتا خلفه گم این کار فرود بر زمین
 و در آنجا که چو استند بر سر در و در کتب که چون باشد این سبب سید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
 بر من است و آن کعبه است و رسول تو که در دنیا است همه اهل دنیا است و چنانچه خود گفته را شنید
 سید بر دارد علی بن ابی طالب و درین وقت حضرت اربعه ذکر حیات خاص است مکران بت یعنی جانت
 ساکنان بر دین و سید آن من همه آنکه ام کاسم بر این شما مؤمنان و فی برای انهای و بعد با مکانی که
 بود برای کاسب و وضع الکائنات و سود و سبب های اعمال در سننای راست و سبب اهل مشه
 غریب الخلق است و کافران استعفی در عالمی که ساس و احواس که کاس باشد و قافیه از آنچه در
 کتاب آن است از کتب و نامش که در معنی چون خود آن مطلع که اند خوب برایتان مستوفی کرد
 و فعل و کلام سید و در آنجا که یابو یثی ای و یثی را مال هند الکتاب بر بود و سبب این نامه را
 یثی نامند و کلام است شب صغیر و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 ما عملوا حاضر و یابو یثی را و کلام صغیر و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 کسی سوس بود و کلام سبب در آنجا که کلام است و کلام صغیر و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 کلام و اعدا که بعد از آن سال و در آنجا که کلام است و کلام صغیر و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 و فی را که کلام و کلام است و کلام صغیر و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 همه الا ابلیس که ابلیس کان من الحیث بود و در آنجا که کلام است و کلام صغیر و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 با هر قدر و یا سبب برای تعلیل کلام قبل از کلام بسجده فصل کاس من الحیث و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 که از آنسرا فریده شده و ابلیس از آنجا بود و غیر از آن از کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 دلیل بر این است که میگوید نقصتی پس بر من و کلام صغیر و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 بجهت آنکه در اصل من بوده و در این دلیل است که کلام صغیر و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 مژه برای انکار است یعنی باید از آنجا که کلام است و کلام صغیر و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 او را و قیاد و دستان من در دنیا و غیر از آن کلام است و کلام صغیر و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 و کفی که ابلیس از کلام صغیر و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 کلام آن کلام است و کلام صغیر و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 و احاطت من از آنجا که کلام است و کلام صغیر و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که
 و کلام صغیر و کلام کثیر که کاس بود و در آنجا که حصا که کلام است و کلام اولی که

این

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و زمین خشک میگفت و اما جاورا پس در کشتند از سطح الجبل و آن در دووان نشت برقیست
 و روز دیگر چاشتگاه قال گفت موس لشکر خود را که بوش گرفت چاشتگاه از آنجا که
 به رحام چاشتگاه را در ناخودم کرد سبب شدیم لکن اینها بر این زمین سبب شد ازین سبب که در
 تقابل و سنجی چون بوش سفر پیش آورد و قصه های جالبین که در آنجا است گفت آنجا درای اذ و قبا
 الی القفر چون جای گرفته بود میان خود بر کفار چشید فانی پس بدو رسته کمن نسبت الهی و فرارش
 کرد و مای را و نامی قصه ما و مار گفت و بعد از آن گفته بر سبیل اعذار و میا انسانیه و فریاد و گریه
 از بکر و الا الشیطان سلطان کرد و مشغول ساخت آن آدکس و از کلبه با دهیم تر از ملک مای و انجیل
 سبیل و گرفت مای راه خود را فی الجمله در راه چشید و محب یعنی هر حکم گرفت راه فراموشی و زمین
 یار و یار می گفت قال گفت موس بوش فی الک آن امر مای و قصه او لکن این چیزی بود که ما بودیم
 که می طلبیم از برای من و من فرستاد که آن مای را راه او بود و بدو الهی که می طلبیم فاما پس از آنکه
 علی آثار و آثار رسیده بودی قدم خود فاصفا از بی رفتی این مصد فعل محذوف است و فعل مذکور دال است بر آن
 ان عسال حصانی شعان اما اما اما القصر بر بی خود بازگشتند و رسید بدین موی که مای بدو در آمده
 بود ای دیدار و و شک و دلال در آمدند و احدی به بافتند عا و عا من عبادنا به و از آن
 بدکان انبیا که جمیع صیانت و ابراهیم و عیسی و محمد و انبیا و اولاد و انبیا و اولاد و انبیا و اولاد
 و در بنوت هر اختلاف است اما همچو است که بود و و انبیا و اولاد و انبیا و اولاد و انبیا و اولاد
 باشد و بی برهان آورد این سبب مای بعدی است بر آنکه در حضرت آن است که شریعت این مای جمیع شریعت
 و هر چه بفری بعد از حق جوت رسد و در و ان را بر شریعت خود دعوت کند پس هر چه در نه گفت که از حق است
 مشغول است و علمنا و بیما و حتم او را من لدن ناعلم از هر یک خود علمی که خاص است بر علم که از آن
 حانه الانبیا و ان علم لدنی است که حاصل میشود و اسطر کتب و لفظ حرف و کلام اسم و خبر
 از مایان مایان و در مغرب است زیرا که جاکری است ازین سبب شد و در آنکه چون مای
 و بوش بمان قدر رسیدند و در آمدند که کسی را بر روی آب کشید و در بالای آن نشاند
 بر روی سلام کرد و بر خاست و گفت علیک السلام مایان بنی اسرائیل موس گفت چگونه و از آن
 که من بنی اسرائیل ام فرمود و آنکس که این رهبری کرد از حواله تر این سلام نمود پس بنی اسرائیل و بنی
 و در ستمی و در ستم و در آک زد و قطره بر دانت و در بر خود ماند و رفت و موس را گفت
 در بی که این در ستم گفت فی حق گفت همانان در علم بنی اسرائیل حاضر اند و در ستم و در ستم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرکز میکرو فلیم نور ایمان دهنده
بیت المقدس
آفت زلال، امرت، تمسید گرایی
تاریخ 2011/06/06 مس. نوآوری